بسم الله الرحمن الرحیم

آنرا که همه اوست سجود * و آنرا که همه از وست درود * و بعد بر میگوید عبده محمد حلیم الدین
نیوتنوی هیڈ ماسٹر چوک اسکول لکھنو که اندرین قرب بجوش چهار هوائیکه از دیرگاه
در دل گره داشتم بخاطر پرتو انداخت که چه خوش باشد اگر همچون مجموعه در فن انشا
چنان نقش نمود پذیرد که مشتمل باشد بر معاملات روزمره و آسان تر باشد از انشائهای
متداوله تا نوآموزان را بخواندن و آموختن آن دشواری روی ندهد و هم متضمن باشد
مرزبان خاص پارسی را تا رهنمونی کند خود آنان را در ریعان دانش آموزی بجمال و کمال
این فن و بقول حضرت سعدی علیه الرحمة خوبی و ناز و کرشمه همه با مردم هند + ادا های نغز و لاویز
و کرشمه های دلربایانه شاهد افکار خاکساران هند مستفزا و بدان باری هنوز اندیشه بجگر کاو
کف نکشاده بود که سروش دل ندا در داد که این خواهش بشاید روائی چهره نتواند شد
الا بدین عنوان که از همگی چار تا مجموعه رسالتهای آموزگار یگانه در تعلیم فوری نظم و نثر
مشهور زمانه جناب معلی القاب چون آفتاب مستغنی از ثنا و خطاب حضرت مولانا
و استادنا مولوی حکیم محمد احسن متخلص باحسن بلگرامی موطن نیوتنی مسکن

مدظله المتعالی که سرآورده من وخواجه تاشان من ست انچه آسان تر وفراخور حال بیدستگاهان این فن باشد توان برگزید وجدا گانه مجموعه قرار داد و بالجمله اینک بهجان لبیبی فرموده بسر وچشم ل را کار بستم تا این مختصر چهره پیدائی برافروخت ونظر بناسبتی که پیداست وهویدا از تنگ فرهنگ نام گذاشته آمد طرازنده نقش کون ومکان این کارنامه دانش وبینش را پر وبال فکر کاهی طلبان گردانا وبنده وکرمه نامه بنام قاضی سید رضا حسین این بیاض نامه است از تنگ انام احسن برای نام بجناب شوکت انتساب قاضی سید رضا حسین آنکه طنطنه کوس همتش چون شور عشق عالمگیرست وزمزمه سازشوکتش چون آوازه حسن آویزه گوش هر صغیر وکبیر قاضی سید رضا حسین آنکه دولت کمال باقبال جلالش قیمتی ست واقبال جلال بجاه کمالش دولتی قاضی سید رضا حسین آنکه از دولتش کام هر جا نما سبیل ست ودر هفت اقلیم همتش هر خسے راحت بدیار رسانیدن را وکیل قاضی سید رضا حسین آنکه لطف نما یانش خوان هر رنگ راحت بیهاقی ولبا انداخته وخلق بے پایانش مشام جانها بعطر هر گونه توانائی بر نواخته قاضی سید رضا حسین آنکه در جهان نوالش شمار بے معنی ست وسخن سحبان در جنب گفتار دانش پرورش لا یعنی قاضی سید رضا حسین آنکه نظیرش نه احول دیده ونه در آئینه وهم صورت پذیرفته قاضی سید رضا حسین آنکه پیوسته بناخن همت عقده از کار فروبسته کاران کشاده ومیکشاید وهمواره بسر انگشت کرمت خار کلفت از پای پا افتادگان برآورده وبرمی آرد قاضی سید رضا حسین آنکه دست لطفش مرهم زخم سینه ریشان ست وظل ظلیل رافتش مومیائی شکسته پیوند جگر خستگان قاضی سید رضا حسین سه آنکه آمد گوهرش از نسب گران ارزی چو مهر + بے نیاز از مدح وآداب وخطاب انس وجان + وانکه محکم جای دارد در روش لطف وکرم + چون دل اندر سینه وهمچون سویدا اندران - بارے بسجنجل معنی نمای آن مخدوم بی مثال قدسی خصال فرشته فعال سراپا عظمت وجلال من بنهان حمانا که

احسن به اندیشه راطبع ما از زحمت رهسپردگی گران پذیرفت و بستم صفر بود دوم نیمروز شنبه
که نامه سپاه بسواد وطن پیوست اما پیوستن بوطن همان بود و تپ کردن همان و از
اشتداد اعراضش حالتی روی دادن همان که شنیدن نتوان تا به دیدن چه رسد باری
دو روز تپ بود و سوم روز لیمن مبارک بخورده‌ام در داوند تا روز چهارم که دی بود نخستی بخود
آمدم و شمره واکردم و خویش را ازبیگانه باز دانستم بالجمله تا این بلا از سرم وانمی شود و نیارم
پای ازنگاه بیرون گذاشتن و نیز اعزه کی گزارندم که بدین حالت زار هدف تیر بگرایم و
در دیگه برین بلا افزوده اندا این ست که آنچه در کیسه داشتم همه طعمه دام و دد ناگزیرهای
خانگی گردید تا حالیا اینقدر در بساطم بجای نمانده است که نیمه و ارغ حوائج سفر عظیم آباد را
چنگی توانند کرد باری اکنون چاره این درد همه در کف التفات آن طبیب دلهای
غمناک ست اعنی همانم که این عرضه روشناس قدسی نظرگاه گردد و بهای نظر فرمای
اثر سایه التفاتی متبارک این بی سر و پا گسترد بل پیشتر ازانکه چنین شود زرها نه رسی که
غالبا بر وثوق وعده وفا پیشتر بطر اگر گفتنش در وسرے کبشیده باشند و داد بنده نوازیها
داده بذریعه کاغذ زر موهبت فرموده آید و عنوان موهبت نامه بدین نشان مسطر که در
قصبه صفی پور ضلع اوناو الخ و ازانجا که میانه مخدوم و مخدومی مولوی شاه امین الله صاحب
اندیشه دوئی را گذر نمی بینم و نیست و چگونه باشد و کجا توانند شد نگارش کتابت جداگانه
خود بنام حضرت شان را از عالم زیره بکرمان و فلفل بهندوستان فرستادن اندیشیدم
تا سپیده سپیکش تمنا گزارش سلامی به نیازیکه ارباب نیاز را سرمایه نازست چشم که بجناب شان
رسیده و پذیرفته باد و همچنان بعرفان مآب حاجی عبدالحی صاحب و برسپگزارم بخدمت
حافظ مبارک علی صاحب گله فراموشی در خصوص ترسیل کتابت سوده میر محمد موسی
ایضا پیشوایان نوانا اندرین دم اگر نامه بر به آموش سوار نبودی من دانم و دل که در سپاس
کرم یاد آوری چه زمزمهاے نیایش بزبان خامه شوریده آهنگ بر سرودی و چه نشنیدهای

ستایش از پردهٔ نفس های گرم در پژمرگاه ورق بر کشیدمی باری کام ناکام بگزارش
آنقدر که در ظرف وقت تواند گنجید قناعت می ورزم نهفته مانا د که اینک اعزی سید
نورالدین احمد باوتاغم در آمدند وبسپردن قدسی صحیفه جان پرغم را جهان شادمانی گردانیدند
تا بعد از انکه منش چون آغوش آرزو واکردم و دیده و نگاه را بسوا د نیایش آب دادم آخر
را پرسیدم که آرندهٔ این قدسی مفاوضه کیست و درباره حرکت و سکون خودش در سر
چیست گفتند مرویست رجبی نام واینک در پیشگاه دامن ببیان بر زده چون عهد شباب
روی شتاب رفتن وارد و بحکم سنگین ضرورتی بیار و دستی و گر ورنگ ورزیدن گفتم آه لختی
از پیش پیشی بپیغام قدسی بگوش گرانم نیامد تا پاره از درد دل بورق فرو ریختمی و ورق را العرض بر دنهیا
آئین بستمی و به بستیاری وی بلا دخود چون روح روان واشتمی باری من وقناعت بریز
نواکه وی چاشتگاه حضرت مولوی شاه امین الله صاحب ومیان منظر علی صاحب
زاویهٔ بینوا را نوی بخشیده بودند و بجویکه باید بل نیکو تر ازان که شاید تا دیر ایاغ تعلیم
تعلم گرم گردش ماند و در جواب مضمون سپارش چه بر گزارم جزانیکه همانا کا فرباشم اگر این
گرامی را برتر از فرمان شاهی نشمارم و هم بر وفق گرامی فرمان که برکونین جان وجنان
روان ست همانم ورد وصبح ما نمود و فرد قانی نامه پیام گرامی آویزهٔ گوش مساة دولار
کرده آمد وبس تا دعا را نیازی باجابت ست هزاران همچو احسن داعی دولت وانهمه
دعا گردن اجابت را بار منت باد ایضاً دلخستگان ملاذا چه بگزارم که اندرین آن
بگلوگیری ناگزیری چون دل خویش چندر از جای رفته ام و بیجا رسیده بالجمله همیدون
باز آمدنم باز بسته بآنست که بنا روا داری درنگ آنی پنجاه روپیه عنایت فرمایند وبدین
عنایت رهی را زیر منت والسلام ایضاً شکستگان ملاذا اندرین دم به بخشیدن پنجاه
روپیه دستی که گریبان گیری ناگزیری زود آگه از پایم درافگند تر دامن احسن ایضاً
نیاز پرستان ملاذا ابفرمان سنگین ضرورتی گذارشگرم که اندر اینده م با عطامی پنجاه روپیه

کرشمه کرمی ورکار بنده کردن ست و بنده پروری را بمعراج رسانیدن **ایضاً** نیاز پرستان
امیدگاها اندرین آن که ضرورت بست روپیه گریبان گیر وقتم آمده است همانا اگر بدهش آن
داد ضرورتم رسید هند عنایتی ست نمایان و رافتی ست بی پایان **رقعه بنام نامی سید**
محمد کلیم کونین مهربانی و هفت اقلیم و الاشانی سلامت امروز بایفاے وعده و دوشینه
کرم گستر شدن مرده صد سالۂ راحیات ابدی بخشیدن ست ترو امن احسن **بنام مولوی**
سید فخر الدین نکهت عواطف پناها اندراینده م بارزانی داشتن سی روپیه زخم ضرورتم را
بخیه گری کردن کرمی ست که نفس دارم بیارم سر از جیب شکرش بر کردن زیاده نیاز بکه دل
داند و دبور **رقعه بنام نامی حافظ سید احمد رضا** حیرت نشنای اوج والاشانے
سلامت اندرین آن بلی روپیه ارزانی داشتن کرم کریمانه را بکار فرمودن ست که از بهشت
و دوزعنان گیری ناگزیری مدهی دماغ آرایش و نشتر رگ جان آسایش ست دیگر
جز اینقدر نیست که خواجه تاشاشام هنوز فرمان مکرر رفته را بجای نیاورده اند اعنی سالیسان
آخر را از فاند و رات نپرداخته اند و انجام این قوام عفونت پیداست که پیدای و حدوث
علت و باست والسلام **رقعه بنام نامی سید محبوب شبیر صولت محسن احسن مخدوم**
احسن مطاع احسن ملاذ احسن آمروز باعطای زر ماهانه بدا و ضرورتم رسیدن عنایتی ست
که تا من منم نتوانم از عهدهٔ شکرش بدر آمدن زیاده دعائیکه سبق تمنای دل ست **رقعه**
بنام نامی جناب منشی نور الحسن رفعت عالیجنابا چند تاز انتظار کشم و تاکی زخم جگر
را نمک رسید چاره گر باشم بالجمله امروز اگر بعطای نذر ماهیانه خواجگی را بکار فرموده نمی آید کار
بنده چون دیده کور بل خود بنده چون کار خویش بتاراج تباهی میرود زیاده بجز زمزمهٔ دعا
چه سرایم **شعر** بمحفل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی ✽ الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی
ایضاً و تهنیت نازم همایونی و میمونی این ساعت و فرخی و خجستگی این آن که اندر و
رسیدن مژده فرو نشستن آماس دست گوهر فشان سر قی بخشید که جان در تن و تن

به پیراهن چون راز بسینه مستان و مستی بدماغ زاهدان نگنجید و نه آن ریشه شگفتگی بدل دوید
که گلستان از گل کاسه بکف گرفته بدریوزه نشتافته و نه آن فراغ ببال افسرده بخشید که
از پهناوری فلک الافلاک باج خواهان نگردد باری همیدون دل و جان گرانبار این آرزو
است که روای بخشش آرزو و بازو و ترنکوئی خواهان را بشوید بغسل صحت حلقه نوازشی وگرد در
گوش جان کشد که گرد افسردگی همه از چهره دلها همان تواند شست و بس بنام تاجی
شاه منیر الدین حسین صاحب مخدوم احسن آخر چند این دل و دو چیم حیران و وا
امید و بیم باشد بالجمله امروز بهاسی که پیوند دل و حیرانی از هم گسلد فواختن ست و بهدرین
نوازش ورنگ را چون خون و دستان روانداشتن والسلام بنام مولوی سید
حبیب الرحمن جودت رافت پناها بی ازینی تا گزیر احتیاج گواه است که اندرین
قرب معلومی در کیسه ام چون دل در سینه ام بجایی نمانده است ورنه این نوای خارج
آهنگ از پردهٔ نفس بنگشیدمی که بهدرین آن پایا عطای بهاسی قصاید طالب است
که مفرما شوند یا بهیبی فرستادن خودان قصاید لطفت سرا تا گلوئیم از چنگ فرسوده
مرگ تقاضا دارید و دگر چون دل و گوش خویش تمنائی اعلام این حقیقت که مولوی سید
منظر علی را گل مزاج چه رنگ بود ارود والسلام نامه بنام نامی مولوی سید
منظر علی بیت اسے خامہ ام نام کرا خواہد رقم کردن ❋ که تا گردش
بگرد دل برون از سینه مے آید ❋ نازم وچون نازم بگرامیگی نامی نام
والا پایگی سامی اسمی که هرگاه بدل میگذرد جان مے فزاید و گاہی که
برزبان مے آید حلاوت جان مے بخشد و آنکه برزبان خامه میرسد شیرین
از بیان میگرداندش و هیکه بر روی صفحه جلوه مے افروزد فره تا گوهر
گوهر مے افشاندش یعنی جناب گرامی القاب مولوی سید منظر علی صاحب سلمها
هما نا اگر امروز در بجور نبودمی و از تشتم اعراض رنجی که از دو سال عارض حال دارم

پژمرده تر از زنده در گور نبودمی من دانم و دل که در گزارش مراسم نیاز بزبان خامهٔ شوریده
آهنگ چه نواهای شگرف که برنکشیدمی و چه نغمه‌هاے شگفت که بر نینگیختمے فی فی غلط
کردم و بیراهه رفتم سے نیست کار خامه تقریر نیاز + قصهٔ دل را زبان دیگرست باری انچه
جز این قصهٔ دل ست غیر آرزوی کرشمهٔ آن کرم نیست که پیوسته درکار دوردستان رفته
است یعنی گاهے گاهی نگاهے از دیدهٔ التفات بدرماندگان دوری افگنده است و نوید
عافیت اوقات ستوده آیات دل و آرزو را سپاس گزار گوش گردانیدن و ماجرای من
جز اینقدر نیست که پس رسیدن بوطن ورگ اکحل زدن تو زوده منضج و جلاب مسهل آشامیدهم
تازین آشامیدنها حرفت اندام از بست یکی انجامید و زان پس کما بیش پانزده روز سست
که عرق ضعفی سے نوشتم تا بعد ازین کدام رنگ رخ می نماید و زین سپس بشرط آنکه افاقت
تام چهره پیدائی برافروخت منم و راه عظیم آباد و انشاء الله العظیم و نیز از آرزوها آنکه بوساطت
حبیبے مولوی غلام علی صاحب از عزیزیان اینقدر دریابند که جز دوانی ابست نگاهے
و ورقی چند که دم در و دبصفو تکدهٔ شان بجو و شان سپرده ام و حین وداع گرفتنش را
ازیاد در داده همان ودیعت است با نوائی تسلیه دواعش کشیده آید و بعد ازین پاسخی که از زبان
شان نگارش پذیرد نقش دیباے خاتمه این نیایشنامه فرمایند و چه بر گزارم خدمت مخدومی
مولوی لطف الرحمان صاحب لطف فرمای من مولوی سید حبیب الرحمان صاحب و
حبیبی سید نظام الدین صاحب و نظامی عصر مولوی غلام علی سما نحر یا احادیث شوق
عبارت بر نتابد لاجرم بسنده میکنم بگذارش سلامی که دل از همراهیان اوست و نیاز یکجا
از شیدایان او چشم که آن بصورت سلام و نیاز و بمعنی جان و دل رسیده و پذیرفته باد
نامه بنام نامی سید محبوب شیر صولت خدارا ای طپیدن دل فرشتی و اے
بخون غلطیدن جان رخشنے تا باشد که بخدمت همه رفعت ۵ شوکت شکوه و شان را
شان و شکوه و شوکت ، یعنی جناب سید محبوب شیر صولت ، اینقدر بر گزارم که امروز

دریافتن روئیداد مزاج عالی برسیدن صحیفهٔ متعالے ہمانا با دل غمدیده آن کرد که خار را
بشیشه کند و خواب پریشان با اندیشه و صد پا بیز بباغ و هزار نمکدان بداغ بالجمله اینک
سهم و بیم اندیشانه صدائی و از عالم مدعا نوائی که هان اے جان احسن خدای را فراق
چند روزه وطن برتابید و محمل دولت بسوا و مغرب برانید ورای آنکه خود این نقل و حرکت
باتفاق پزشکان علاجی ست قوی خود برگسستن از علاج آن دیار چاره است همهی
ودیه نور ورای هرجا که خاطر عاطر گرائش فرماید دلخواه و بعنوان نیکو و دلنشین شنوانید نقش
چاره جوئی برکرسی نشست چنانچه در اله آباد از حکیم خلیل الدین خان و بذریعهٔ ملاقات شان
همین ورق بذریعهٔ نیاز بس ست و بس و در کانپور از حکیم احمد علیخان بوساطت میر محمود و ضیا
و در سوهان از حکیم سید محمد اسحق صاحب بلاواسطه و در لکهنؤ از اشهر الاطباء حکیم ابراهیم
ہمچنان و بار بحکم بیتابی دل گویم که زود نه دیر رخت دولت بدین سرزمین کشیدنی ست
و از پزشکان اینجا طرح چاره خواهی افگندن زیاده درین خصوص حرفی راندن حکمت
بلقمان آموختن ست و ماجرای رنجوری خود چه برگزارم که واقعه رنجوری خواجه همه از ا
ازیادم برد والسلام ایضاً این نیاز نامه ایست از احسن بحضرت صولت سه آنکه از بار و
هجوم حشم و تمکینش حرکت گشته فلک را چو ثوابت دشوار و نخستین نوا از ساز مدعا آنکه مرغ
پیشین گاه صحیفهٔ همه شوکت و جاه در انجمنی که در هندانی چند یکجا بودیم ستیم برنگی واد افی
در رسید که بهاران در چمن و صورت شیرین در خاطر کوهکن پس چون عنوانش در رنگ غنچه
گل گشایش در آمد شاید ورقے درگیرنده بر رباعیاتے چند سه نیاز بکه لیلے ز محمل بر آید
بر آمد تا دیدم دیدند و شگفتم شگفتند و ستودم ستودند هر چند تا گرفت تا دیدن ناسوکهرا
چشیدن خونابهٔ جگر برا کم داشت که اندرین معرض بتقاضای روشنی و هنجاری
که در نهادم تعبیه کرده اند سلسلهٔ گفتار را چنان درازی دهم که دو سه ورق چون زبان
خامه هر دو رو سیاهی پذیر گردد اما سر تنگیے ناتوانی که خمیرمایهٔ اش جز آن رنجوری یکسال

ای غلبه ۱۲

نیست نگذاشت کہ اندرین میدان گامے در نوردم تا بجولان چہ رسد بارے گذشتم از آن
و آمدم برین کہ ای حسان مشرق اگر این رباعیہا از نتائج افکار شماست احسن مغرب را
یکے از طائفۂ جزوکشان خود شمارند وبس والسلام نامہ بنام حکیم محمد مہدی حیف کہ
کنگرہ فلک فرسود نالۂ خستہ درونان بفراز جلوہ گاہ شما نمیرسد فی نمیرسد و ہم از راہ
صفت نازمقدم ہے ۱۲
گوش بدل استغنا فروش فرود میرود اما اثر نمیکند یا اثر نمیکند اما غرور حسن نگذارد کہ
بہ بے سروپایان بر گرائید و اگر این ہیچ نیست جوابی و از سبب نا یاد آوری اعلامی
تا طپیدنہاے ناگزیر وابستگی دل تارمیدنہا بدل یابد و دل دیوانہ را از زنجیرہا بگسلد و شد
نیک میداند کہ روز وادی ہست ایضاً حضرت سلامت نامہ ہا نگاشتم و جوابے نہ
نگاشتید ہمانا دانستم کہ جفا با اہل وفا سرمایۂ شادمانی ہاست مر شما را و اگرنہ اینچنین دانستمے
امروز از شکوہ ہاے شاخ در شاخ ہنگامہ برانگیختمے کہ ہنگامۂ محشرش می پنداشتید و شرارہ
از پردۂ نفس برآوردمی کہ دوزخش می انگاشتید باری شیوہ جفا و خونریزی اہل وفا
مبارک باد و بمن ارزانی کہ کالاے جفا را بنرخ وفا خریدار باشم نامہ بنام اخی شیخ
وحید احسن در تعزیت ہی ہی من نقفہ جگر آسیمہ سر تو الابرار در گرامی گہر امروز بکدام زبان
گزارشگر شوم کہ ہر آئینہ در ایوان مصابرت و شکیبائی ارسیدنست و بر بستر قرار و سکون
آرامش گزیدن و خودم نیز چون مہر خموشی بر دہان جسان زنم و بر جاے سینہ
در صیحہ کوبم ہمانا جامہ گذاشتن جناب غفران مآب علیہ الرحمہ نہ ماتمی ست وقیامتی
کہ تا حشر دیدہ را از خون گریستن ہا و دل تا جگر را از سوختن ہا باز توان داشت و لب و دہان
ولو حہ گم سرودن یارا و کام و زبان و نعرہ و اصمیتا سنجیدن یارا طرح تفرقہ میانہ ہم توان انداخت
و با اینہمہ من سخت جان کہ ہمان دم رسیدن ناوک جگر دوز خبر سنقار آنحضرت محمود الفات
خود جان نسپردم و سر در گریبان فنا نکشیدم اینک بآئین رسم پردازان نوحے میگویم
و بحکم بیچو صلگی آنچہ از ریش گفتن آن ندارم بزبان آشفتہ بیان میسپارم کہ دالابرار در اقدم

حوصله را کار فرمودن قیدلدی هیچو با هیچو صالگان پرداختن هست و از تلخی صبر جمیل بر شیرین
اجر جزیل فرا اندوختن چنانکه گفته اند ع مده دامان صبر از کف اگر افتی بگردابی * که در هر قطره
این بحر پنهانست ساحلها زباده چه برگذارم که خود اینطائفه آگاه دلان اند و آگاه دلان
دانند که زندگانی خیالیست و دنیا خوابی و دل بخواب و خیال بستن و غمش خوردن صورت
عذابی گنبد گردون چیست گرهی بر باد زده و بسیط زمین چیست بساطی از تار عنکبوت بافته آمد و رفت انفاس
کشاکشی ست هر دم آماده تار و پود هستی را از هم گسیختن یا خود مقراضی ست بیفاصله هر گرم
جامهٔ زندگانی را هزار بار بریدن بر هم زدن مژگان کف افسوس بیش نیست و شگفتگی گل
زندگانی جز خنده بریش نه دنیا در دیده غافلان عروسیست و در چشم عاقلان قصور زندگانی
شاهدیست مجسم بیوفائی و بصورت یگانه است و معنی سراپا ناآشنائی مرگ زهریست نوشیدنی
و فنا لباسی ست پوشیدنی آدمی زاد را باید که در هنگام حدوث چنین حوادث خود را نگاه دارد
و عنان دل بدست ناشکیبائی نسپارد گرفتاران تقدیر اگر به تسلیم و رضا نپردازند دیگر چه
توانند پرداخت و زخمیان پیکان قضا اگر بهم شکیبائی در نسازند دیگر چه توانند ساخت
جزع را بیفائده و فزع را بی قاعده گفته اند ناشکیبائی را زنگ آئینهٔ ایمان و هویه و ماتم
را موجب نارضامندی یزدان برشمرده اند آری صبر داروئیست مجوزهٔ حکیم علی الاطلاق
دردمند را در همه حال همین دوا در باید ساخت و مرگ ناوکیست بر جسته از کمان قضا
بنده را در روی این ناوک سپر باید انداخت و خفا و کفی بالله شهیدا که تاب روبرو شدن
و رخود نمی یابم ورنه بدل این غمنامه خود من غمگین چون سرشک غمزدگان قطره زنان
گشتمی و بهیچ شرف حضور در یافتمی و بحلقهٔ ماتم زدگان آنجا در آمدمی و هرگاه در اندیشه
میگذرد که یارب ازین حادثهٔ جانکاه بر جان عزیزهٔ معصومه چه گذشته باشد چگویم که بر
جان ماتمزدگان اینجا چها میگذرد و بار توانا ایزد درمان صبر باندازه درد و غم کرامت
فرماید بنده و کرمه نامه بنام مولوی محمد اعظم در تهنیت ترقی منصب و سفارش

منشی علی حسن طوبی بهشت خلق وکرم جناب مولوی محمد اعظم را نعیم عیش تحصیلداری
وعلاقه منصب ڈپٹی مجسٹریٹی بسیار بسیار مبارک وهمایون تر از ظل هما باد وکتاب قبالت
آینده را دیباچهٔ زیبا شواد بحق الحق والله همیدون چون هنگام آن فرا آمد که در شکر
این ترقی وسپاس این برتری کام وزبان بهبودخواهان را بحلوای تر شیرین وقند
آگین فرمایید ومنکه یکی از اینانیم بر جای آن شیرینی خواهش گر این عنایتم که دیرینه
مهرفرمای من منشی علی حسن هرگاه برشنوفی این نیاز نامه مسرت و دیدار شریف فرا اندوزند
باور فرموده آید که خود احسن در پرده منشی علی حسن رسیده است وزنهار اندیشه گرد این
گمان نگردد که چنان نیست وزان پس کرشمه کرمی در کار ایشان کرده آید که رشک برکار
خویش برند یا از مفتونان خویش گروند وبدین مفتونی نام مرا از یاد دور دهند زیاده چه
برگزارم که خود از کریمانید ودر مشرب کریم ع باشد قضای حاجت سائل ادای دین ؛
بنام نامی سید محبوب شیر صولت مطاع احسن دل طپیدنهای ناگزیر انتظار شگاه
جواب صد محشر برپای داشت که دی چاشتگاه هرکاره ڈاک حلقه بر در زد و بادائی که
نوای قمریها وآمد نداوردا ونا ورنگ نگاه آرزو برشتافتم ونامه پروین وپرن ریز از کفش
دریافتم بالجمله چه برگزارم که بنظارهٔ سپیده بهار سواد این روان افزانامه چقدرها شگفته ام
وازلبس شگفتگی ها چه ترخندها بر باغ وبستان زده خاصه بدیدار شاهد این جمله سفید که سرخ
رو بگلی آورد جفت مسرتی شدم که اندیشه نتواند بیش از آن در شمار آوردن وتا تا در پاسخ
این پرسش که عزمیت لکهنؤ از چه راه بوده است بی امیره رنگ ورنگ گزارشگرم که امید
نوهست را باعثی دگر جز چاره جوئی کوفتی که دارم نبوده است ایدون درنگی که در روا
آن عزم میرود از انست که اندرین قرب داروئی یافته ام وکمابیش دو هفته است که
بنجو روش می آورم وتا آن این نگارش از آثار سود بخشی آن چنان موج میزند که همین
پاس دارد که عبارت از شیر سرخ رنگ است بر کندن آن کوفت را بسند آید

ونیازی بدان نهفتند که از پختگان لکهنؤ گشتم و یقین که نظر باین سودمندی آن وارد
رنگ آهنگ لکهنؤ را بتاراج شکستن در رهیم و بگل زمین عظیم آباد برگرایم اما از انجا که
ماه مبارک را رو بجلوه گریست و پس هفته فراز می آید شتابندگیم بدان طرف هیچولان
اشتک وسپند و در رنگ پویه ریگ روان و پروا از رنگ ناسودمندی نماید و نیز
این وارو تا پامال کمال خوش نمی نماید در اندیشه ناکی از هیچ من رنجور چون تواند دور
گزیدن لاجرم دل دران آویخته ام و با اندیشه مواضعه آن کرده ام که پس ماه صیام
روزه دار آهنگ آنطرف کردم و صوم آرزو را بنعمت دیدار روان از ابر کشایم انشاء
الله الاعظم پس نظر برین رویداد آگهی جویان را اعلام توان داد که یک ماه دگر تا نی را
کار فرمایند و رسیده باد نخست بنور دیدهٔ سعادت و اقبال سید علی شیر صاحب و دعاها
وسپس ببیر حسن شیر صاحب این نوا که آخر کردار نازیبائی غلط نگاری تا چند و هیچ کردار
دلم را خراشیدن تا کی خود بیاد آرید که این دو جمله یکی همه بر جای خود است دوم از کردهٔ خود
پشیمان و از کردار خود سر در گریبان چند نوبت بشما آموخته ام والسلام بنام سید
سرفراز حیدر مشهدی مجموعهٔ محاسن خداداد و سلامت امروز که جمادی الاخری را
چاردهم هست باری بر دوش همت شما میگذارم و نیک دانم که گرانی نخواهد کرد چه از گروه
کریمان آمده اید و بر کریمان کارها دشوار نیست و نیز بدین خصوص وعده استوارتر
از سد سکندری درمیان هست اعنی چند کرت درباره برداشتن آن بار زبان داده اید
باری آن بار عبارت هست ازینکه امروز یک قطعه کاغذ زر که آبستن هست بمبلغ شصت
و پنج روپیه نور و این نیایشنامه مطرزه بجستری و بر گرفته عنوان بنده تا نگسته روان میکنم
و تمنا سازم که زود برسیدنش آگهی اندوزم و در آتش سگالش رسیدن و نارسیدنش
نسوزم و از ان پس که زر بکیسه یافت در آید در حضور حضرت شاه امیر الله صاحب بافتخار
سپارند و فرمان دهند که در ساعت یافته اش بنگارش ساز و بهره وهمن روان دارد

دروا ندارد که در تنگ آبی راه باید زیاده جز سپاس عنایت و ستایش همت مخدوم همه عنایت
و همت چه برگزارم بنام مولوی محمد امین الدین ڈپٹی انسپکٹر قطره سفارش
تشنه بجناب دریا می نگارد و قطره کیست احسن تشنه چیست اعنی هادی حسن دریا کدام
جناب مولوی امین الدین صاحب ڈپٹی انسپکٹر ضلع آنام سفارش چیست تشنه را بموج
التفاتی سیراب فرمودن بالجمله از آنجا که کار دریا قطره نوازیست اگر به پذیرائی این سفارش
پرداز و شایان اوست ورنه قطره و خود آب قطره معلوم تر و امن احسن والسلام ❊

بنام سید محبوب شیر صولت ابتذال مطارح عرفیه لازمه طمانیت و یکسوئی دل
پیشکش و بر کنار نهفته مباد که امروز احسن آواره غربت را دوران رنج ره سودگی گران
پذیرفت و سر سوداز ده بر بالین آسایش وطن رسید و همان دم رسیدن عاطفت نامه
مطالع از ارباب نیاز کرده یافت اما از آنجا که نگارش آن عاطفت نامه را تاریخ نبشته
عنوانش مدت عمر سه ماهه یافته شد مضمونش نتوانست لنگر شکیبائی دل گردیدن لاجرم
اینک کاغذ و قلم بکف برداشتم و نگاشتم آنچه نگاشتم باقی خبر اینقدر هست که خدا را بجه وه دیدن بلکه پیش از
دیدن سواد این ضراعت نامه پاسخش دانماینده رنگ و بوی مزاج وهاج روان فرمایند
تا خاطر گرانبار دو و لیبا سبکدوشی پذیرد و در گذارش این جمله پسین والده و جده افتخار
چون علم بخبر بان من الله دعاها گویند مستجاب باد وزان پس که دیده بسواد پاسخ این
ملتمس توتیائی بیگر و منم و راه عظیم آباد و انشاء الله العظیم بنام سید علی شیر و
سید حسن شیر در تعزیت فرهی کبی چه بلا آمده در عرصه گیتی ❊ تا مایه صبر از دل و
دل از کف جان رفت ❊ حتی سے این چه روز سیاه فراز آمد که هر گوشه اندوه والم نیل
و جان شبخون زده است این چه ناوک بجگر در خورد که جگر چون غربال مشبک و چون
خانه زنبور ناسور ستان شده است گردش دایره نیلی رنگ این چه سنگ باران فرو
ریخت که شکست شیشه دلها شور قیامت برانگیخت است این چه قیامت بپا گردید

که دل ناله ماتم بالسوی فلک رسانید هی هی این چه شرر در پیراهن جان افشاندند
که جان از تابش همه خاکستر و با خاک برابر گشت هی هی این چه سنگ بر سر دل ریختند
که دل چون شیشه که بر جامه به خارا زنندش یکدست بشکست اعنی جناب سید محبوب
شیر صولت روی نازنینش بخاک در نهفت و من خاک بسر از سخت جانی همچنان زنده بگور
ماندم و اینک نامه در تعزیتش بنام گرامی فرزندانش می نگارم و رسم پرورانه میگویم
که سعادت و اقبال نشانان صبر و تسلیم جزو اعظم ایمان ست و نقیض آن که جزع و
فزع از آن تعبیر رود موجب نارضامندی یزدان تا امکان باید کتاب صبر مطالعه و اشتغال
و نشاید ورق تسلیم و رضا بدست ناشکیبائی گردانیدن اگرچه هجران ابدی آن محبوب لها
نه نامیست که تا ابد دل را از ناشکیبائی و لب را از نوحه سرائی نگاه توان داشت و دیده
را از گریستن و نفس را از شیون باز توان گرفت و نه قیامتی ست که دل از جای رفته
بصد سال بر جای تواند آمد و جان خسته در خواب هم زمانی ارمیتا بی تواند آسود
چه گویم که گفتن غم موجب افزایش غم ست و چون خود مجبور این گفتن هستم و منهم و کیج
الم و روحی گفتار با دلی که ندارم و شاید از و پاره در سینه بجا مانده باشد والسلام
رقعائی که بفرمایش احباطراز رقم یافت ای قبله سجده آستانت امروز هم بهانه
بندی که دی بپایم افگنده اند نتوانم چون نقش پای از جای خویش جنبیدن و بخاک
اقدام همه احترام دیده جان را توتیای ساختن بالجمله این پوزش ناپذیرفتنی در آن
حضرت همه رحمت عطا پاش فرشته فراش پذیرفته باد و فرو اشک نیست که با همه
سلاسلی که در پای دارم هنوز و سپاهی من مشت خاک و خاک آن آستان که هم غازه
روی ایمان ست و هم کحل الجواهر دیده جان فقط دیگر نخستین خود کرمهای کریمانه قبله
کعبه خود را عذرخواه ابرام گدایانه خویش میگردانم و سپس آن دگر اینجا به زحمت
یزدان والاحضرت سید هم که خدا را امروز و گر کلفت دیروزه بر تافتن ست و با پیچ

خرامش کشیدن دیگر نخجیر کافر ماجرا پیچیدن حق نمایش گزاردن تا باشد که امروز قطعه گرونامه
از پنجه ستمگر بدر آید و بلای ضمانت از سرم وا گردد زیاده جز ندامت زحمت دهی چه برگزارم
دیگر حق آنست که خود کرمهای گریان اگر عذر خواه گستاخی گدایان نبودی چون منی که
پا بسته اینگونه زحمت بهلا زبان دادن و با برام گفتن که هان ای قبله جان و دل امروز
دگر نخجیر نامسلمان درخوردن ست و رنگ پرنگ نمایش فروریختن تا باشد که
کاغذ گرونامه از کف بیدادگر برآید و طوق روان فرسای ضمانت از گردنم وا گردد زیاده
جز عذر بی ازرمی ناگزیر مصیبت چه برگزارم والسلام دیگر قبله و کعبه خاک در دهن آن
کافر فرنگ و هزار سوزش الماس در جگر آن بچه اهرمن که از تاریخ بپا گردیدن هنگامه
این مقدمه چه در نهفت و چه در آشکار و چه در خانه و چه در کوچه و بازار با حریفان جناب
پیوسته باشد تا با بنا زیبا و رشا و رست و چه آموز بپا در کنج خلوت چه رسد و گواه است
بر راستی این گفتار خدا نیکه بر راستان رحیم ست و بر دروغ بافان قهار و آنکه این دروغ
بر هم بافته بگوش جناب رسیده است اگر روزی دو چارم میگردد مشتم وا او هر چه میانه هر
دو و نماید رو نما اگر راستی را رنگ اثری هست بسی برنتی آید که بدرگ پرحرخویش سوار
میگردد و آنچه کاشته است برش بر میدارد زیاده حد ادب که خامشی نام دارد دیگر جان
برادر نازم برسائی کند شما که حریفان را چه آسان در بند آورده و دستایم اسکندر بعرمی
شما را که یاجوج فتنه برانگیخته دارا خان را چنانکه باید و بایستگی بران تاز و سدی استوار
آمد بدانا شاخ و برگی که بر اصل مدعا افزوده اید بصورت گلشن مقصود را بهاران بسر
دیبقی مسدپا پیز و عمرکان دیگر روح برادر شک نیست که تا پای بند خانه هستید خدنگ
بیداده را از هر سو نشانه هستید اگر چاره این درد خواهید سفر است که نامور بوسیلة الظفر
زیاده ازین اندر بمعنی حرف شنیدن حکمت بلقان آموختن ست و چگویم که افسانه تا کی

روحی واعزی نصیر الدین جگر را چه قدر لخت لخت گردانیده و دیده ها را چه مایه خون مویانیده
باری مصلحت دید من آنست که در نوردیدن این بسیچ فراق وطن برگزینند و بمن بپیوندند و
بجای جناب خانصاحب که دو روز دیگر ویرانکده مرا آباد وان خواهند داشت رخت
بکانپور کشند از انجا که خاطر خسته و پیمان شکستن روی ناکامی نخواهند دید انشاء الله المجید
ورزو و ترم باگاه باید که اعزی عزیز الدین را اکنون ماند و بود و اگرچه چون نیست همانا دل از تاب
اندوه و سراسیمگی او خون است و دیگر مخبر اوید دو ماه است که دوری از ماه جمال شما روزم از روی
زنگیان سیاه تر است و دیده از موضع زنگ پور از انچه در سال نحس بود بلکه از من و از حال
دلم بدتر هرچند دانم که این سکون شما اندران بقعه یکسر اضطراری ست نه اختیاری اما بحکم
بی اختیاری دل بی اضطراب که از بی تابی ها طپیدن صدق را جواب ست گویم که خدا را بیش
ازین چون منی را که جهان را بروی شما بینگرم کلفت اندوه دوری دخته اند و مجوری خود
پسندید و باگاه باید که در خصوص موضع رام پور گزیده رای حضرت عم مفخم چیست و هم جناب
ایشان آداب زمین بوس رسانند و بگزارند که حقا در بجا آوری والا فرمان در سستی
که رفته و میرود از ناپروائی نبوده است و نیست بل نظر مصلحتی ست که هنگام گرمی هنگامه
پیدائی و هویدائی خواهد گرفت و نیز بر نگارید که از میانه مرزبانان موضع میدان پور گوی
از چوگان که در ربوده و بس دیگر ای دایره عقل و ذکا را مرکز وقتی آنست که از غره یا سلخ تا طره
شام همچو پرکار جنبش پذیر باشند نه بکردار نقطه جایگیر و دیگر سخن ست که از سعادتهای پیهم شاد
باشم و بر شماست که بر و بیران دفتر باندازه پایگاه هر یکی بخشش کرده باشند والسلام دیگر
مجموعه محاسن نمایان سلامت امروز که لختی از شکنج سکاره و انبوهی کار رستگاری یافته ام
پاسخ گرامی نامه که بتاریخ یکم این ماه جلوه ورود افگنده بود و خیاسه پریشان رقم میسازم نهان
همانا که در نورد شهر حال دو نوبت مقدمه موضع رنگپور جلوه پیشی گرفت و بهر دو گزشته
از دم نیمروز تا شامگاه میانه وکلای جانبین هنگامه گفتگو گرمی داشت اما کار بسری چار نشد

وسبب آن جز غیبت و وسوسه تن از گواهان طرفین نبوده است حالا از آثار چنان می تراود
که مقدمه در عرض همین هفته دگر بعرض پیشی درآید و از هم گذرد و قطع شود و امروز نظر بعا
اسبابی چند نتوانم شرح کردن که نتیجه صغرای وکبرای مقدمه چنان وچنین خواهد بود و دگر
بجز فلان طراز خواهد یافت الا اندیشه اینقدر می سنجد و دل گواهی میدهد که غالباً کار با
درکشد والسلام دیگر جان برادر در دوخرابی مقدمه رنگ پریده آنچنان از فروگرفته است
که دمی از طپیدن تواند آسود مگر آنکه حریفان بباد افراه تهی که برکشاورزان بیچار
کرده اند گرفتار آیند و بزندان روند وحالتی کشند که دیدن را شنیدن گرداند وشنیدن را
از خویش رفتن کرسی نشینی این مدعا بپایه گشتن شتابسته است والسلام دیگر گرانمایه بر
عواطف گستر من رمیده دل را که شمع آسا پای در گل گداز خویشم و پروانه وار از تپ
بیتابی خویش ولیکن فرصت آن کو و دماغ آن کجا که بداوری هیچ مقدمه آهنگ
از بیهوده نفس برآورم و بناخنی که خسها در وشکسته اند گرهی از کار واکنم خاصه اندر
قربت که از دست تقاضای وام خواهان بو العجب تپ و تابی و قیامت حالتی د
که دیدن را سرگرم خون گریانیدن است و غالباً که پاره ازین انگاره گوش خراش
ملازمان هم شده باشد غایت ازین خروش آنکه بمجرد دیدن این شورش نامه
بل پیش از دیدن و رسیدنش نام من ناتمام را از فهرست داوران چون عدد
خویش از گیتی بدر اندازید و لبسر عشیکه آوازه برق دلیلی نشان از این نویدم آگهی
بخشید تا دوش دل از گرانی نگرانی سبکی پذیرد و دگر بحکم بیتابی دل شتاب بد
از سر میگیرم که خدا را این بلای ناگهانی را ازو وتر از من بگردانید و با فراختن
اعلام آن دل رنجورم را از بند وسوسه های جانگزا وارهانید و درون خسته ام
از غدغه های روح فرسا بپردازید اگر نه از آشوب شورش درونی زبان سنگلاخ
بگلوشت شاخ وابسته این نوای سروده را شده و گر بسرو دمی والسلام بالوف

سازروائی بیاید اگر قبول افتد سپاس از خواجگی رود اگر رد گردد فریاد از ناکسی
دیگر جناب عالی مدظله المتعالی ره آورد عالم عبودیت اعنی دو صد دانه عرک
جگرگوشهٔ این قطره و گوینده شش عزتسبیل بیاید اگر شرف قبول گیرد زهی سعادت و زهی
طالع و چه خوش باشد که با نوید قبول این مژده نیز آویزهٔ گوش آرزو گردد که
اقدام بهر احترام تا بیست و چندم اینماه زمین این بلده را سر باسمان میرساند فقط
دیگر تاب و توان برادرم وزکه الست را نکوهیست داد نامهٔ من شام هنگام از کچهری
تحصیل بال روانی میگشاید و صبحدم بدرگاه صدر میرسد هرچند بیاید هم آید و آن انده
آنچه شخور خورد آن یعنی سبب ورنگ طبل چیل کوفتن و عنان برعنان و دادنامه بسبز را
اونام پیوستن و فردا سپیدهٔ دم که یوم تعطیل است بجلوه گاه منشی صاحب بسپار
و ترانه گفتنی باسرودن و دیگر آنچه درنورد این روز باید کرد بگرد [illegible] اما
بندمیپاسی و پای درگلی من چنانکه دانید نگذاردم که پای شکسته تر از دل [illegible]
بجنبش آورم و نیز وقت افشاندن زر است از بهر کار چون زر شدن و خود
بچنگ آمدن زروانی بی آنکه سرمایه گرو کرده شود محال و هم دست داد و دیگر
که فرجام کار دیده نتواند کرد و از اخوان وقت وهم و خیال اگرچه تنگ باریکی اینان نشاید
دیگ [illegible] کارشت اینان بناید چشید لاجرم ترجیح سکون بر حرکت پسندیدم
ورنگ آن میریزم که در عوض نیم اسبوع کسری افزون از پنجاه روپیه کم و بیشم
تا ازین سپس باید رخ طمانینت بدانسو برشتابم پس اندرین صورت تا آئی که من
بدانجا در رسم شما را اباید ارا سمی همگی کارهای آنجا را انجو باید مرا باید کرد و شما هم
بسر خود دانستن و جاکی خشک و تر را پاسبانی خویش انگاشتن و ذره از جهد تام دریغ
پژوهی فرو نگذاشتن و هر آن پاس آن داشتن که چراغ مدعا را آسیب دامنی نرسد
و رنگ چهرهٔ کار روی گردش نه بیند و تار و پود تدبیر با گسستگی نه پیوند و زیاده ازین

اندر بنگام حرفی سنجیدن فلک را از رفعتش خبر داد لست دیگر مجموعهٔ محامد سید محمد حامد
همانا جامع اند کمالات نوع انسانی را عموماً و یگانه آمده اند در کمال انشا طرازی خصوصاً
و اند یگان آگهی بعلاقهٔ کار انشاگری فرمان روایان دکن ممتاز مانده اند و اینان همه
بقدر وافی شان چنانکه بایستی پرداخته بالجمله اندرین قرب بحکم ضرورت و تقاضای
وقت که عبارت از گریبان گیری فکرت بانجاح است آغوش عزیمت باتصال مخدوم
قدسی خصال کشوده اند هر آینه تن بروای کار ایشان در دادن درین عالم نظر
بکمال ذاتی و علو دودمان شان نوبت بلند نامی نواختن است و دران عالم بدین دلیل
که از طائفهٔ طیبه سادات بزرگوار اند دستاویز نجات بدست آوردن زیاده ازین
گزارش مضمون سپارش تعلیم فیض بدریای ذخار است و تلقین کرم بابر مدرار دیگر
خذف را به نرخ گوهر خریدار سلامت هرچند از کوفتگی پا افگنده ام و ساز پیکرم تاری
خیر فغان ندارد و نیاسودام که این ظلم از شما نیست بل صدمات گونا گون در انتظار
من اند و دیوان بلاها گرسنه شده اند اما انشاء الله لا محالم پستر فردا پارگردن سر زمین
آن بقعه میشوم انشاء الله الاعظم دیگر صاحب من پیدا است و مبرهن که نصاب حسن
پایگاه شما بحد کمال در رسید همین از کوشش از برآوردن کار امیدواران تو داد
و یکی از اینانست نامه رسان یعنی شائسته و سزاوار نیست که دردولش را در یابید
و مرهمی بزخمش نهید دیگر مهربان تر از آنکه توان اندیشید سلامت هرچند مژده آمد
دل آرای شما شخص افسردگی را قاتل و نقش پژمردگی را خط باطل آمد اما ازین رو
که در هنگامه چنین گرمی هنگامهٔ دل بنقل و حرکت نهادن همه خون مقدمه پیچیدن است
چیزی که [illegible] دل طپیدن و اشک چکیدن فراموش کرد اگر گویم دگیرم که مگر
[illegible] کار آگهی را بهم رسانیده و بجای خویش بر گماشته اید زنهار
دل [illegible] اندیشه [illegible] ندارد [illegible] چه دل [illegible] اند که اندرین

قلمرو از صد سال عدیل شما برنخاسته است و بهدست شما ما در ایام نزاده باری امروز
دلشب غنچهٔ دل افسرده ام را رنگ و بوی آگهی بخشند که گل کردن رنگ این آهنگ
علت چیست و برارایندهٔ کارها بدل شما کیست تا دل سودائی بمغز حقیقت برد و بیاید
والسلام دیگر نور نگاها چشم بد دور رو دیده ناتوان بین کور مانا اندرین مقدمه نقشی
که از سعی مردانه شما بر کرسی نشست از دیگری تا قیامت صورت نتوانستی بست الهی
و بیشتر از زمین و آسمان مانید که در فرزانگی به بوعلی مانید و بمردانگی تهمتن زمانید دوش
پارهٔ از شب بجا مانده بود که حریف کافر ماجرا با همه در میان نبودن گفتگوے آشتی
و قرارداد حکم و داوری کهین برادرش را بسواری مرکب سمت لکهنو روان کرده است
و نیز عجوز فتنه آبستن و طرار ترا از طره دلشکن را که دلهاے اریبیده در خون کشیده
ورخت آرامشها بسیلاب تباهی داده او همپای وی فرستاده هرچند از بام تا شام
در پژوهش کوفتم و زمین را با آسمان دوختم اما نا ایندم نتوانستم سر این رشته بکف آورد
که آن دو آفت روزگار چه در سر دارند و پس رسیدن بلکهنو چه قیامت پدیدار می آرند
پس بسبب غنیکه اندیشه بگرد و رنگ شما نرسد از قرارگاهش خبر شوید و علاج واقعه پیش
از وقوع بکنید نه آنگاه که سیل حوادث و فتن از پیش سو فراز آید و راه گریز بستگی پذیرد
و تا توانید پرده نشین پیشبین به بپرده براز پالش برید و بمن نگارید تا دانم که اکنون مراچه باید کرد و
کدام جاده باید سپرد و شنیده ستم که اندرین روزها دران شهر دیار اهنگامه گرم است
چون شما هم با وابستگان خود دران جا متمکن هستید چگویم که از بیقراریها بر من چها رفته
و میرود خدارا زود تر نگارش چگونگی این خبر و خیریت حال خویش دل بیقرارم را بقرار
آشتی دهید دوی شیخ دوست محمد یکسال بعد از جانب سواد جنوب بکلبهٔ خویشتن
در پیوست و از انجا که آشنا نوازی طبیعتش آمده است شما بنگام پیش من آمد
پس گزارندگی همراهیم دل برسی احوال از دوای گفت او چنان تر شیخ پذیرفت کرده و همین هفته رخصت

بلکه نو خواهد کشید و بار اهش جای شما جای گزید زیاده دعای خیر دیگر مهربان ترا زمن
برمن سلامت شور قیامت کاو کاو دام خوایان یک طرف و دوزخ افشانی انشر
فتنه انگیزی اخوان یکجانب امروز بوالعجب واقعه وشگرف هنگامه رخ نمود وشگفت کشاکش
در سر رشته کارها افتاد که زبان را گفتن وگوش را شنیدن از یاد رفت وطائر حواس
همه عنقا وتن ویران یکسر آشیانه چند پیشانیها گشت سر را خبر نقش قدم آسا حال
نیست وپای را خبر از شاخ شکسته مثال نی اگر پاره ازان قیس وفرهاد نگر بیند
زلف لیلی ولب شیرین از دل برآورد ندی غایت ازین دراز نفسی آنست که تبیین
شرح ماجرا از زبان وبیان نامه رسان درپابید وزان پس بسر عقبیکه اندیشه را
در طلسم حیرت انداز د بجلوه گاه جناب خانصاحب در پیوندید وگفتنی ها را یک یک
ودو گر آنچه دران نیکوئی بپیچید باز نمائید ودر دوم پاسخ که تمام عیار باشد فراگیرید
ودر حالش بذریعه نگارش حالیم گردانید والسلام دیگر با الانشین انجمن والاشانی
سلامت ساعتها گذشت که انجمن حلقه گشت اما دور از شمع جمال جهان آرا یک حلقه
بیرون دربست بل حلقه ماتم بلکه ازان بدتر است وسپس از سختی انتظار منقدم عالم
همانا یکطرف یاران را آثار نظرها حالت بال پروانه دارد ویکجانب خنیاگران را مرده
دیده پروانهٔ فانوس را ماند وهریکی از بزم آرایان بدین بیت حالی زمزمه خوان
سر نجیب سرشره آغوش میکشد اینجا ٭ بیا که جای تو در چشم دوستان خالی است
والسلام دیگر بجناب یکه بپایه سما است وبسایه ها بخلق جنت فشانست وبلطف فزاینده
جان چون بنده که کرهاست خواجه کرد سرا پایش درگرفته باشد گستاخانه گذارشگرم
که معاشرت این عشیره بر خویش ناگزیر اندیشند ورنه بسی آفت به پیشرفت کارها
خواهد رسید وانبوهی فتنه ها دلهای ارمیده را درخون خواهاند زیاده حدادب
دیگر یاد باد آنکه شور کرشمه هزبانیهاست تا وشما چه مایه نمکت ریز باده عیش حریفان

بوده است و زمزمه ساز همنفسیهاے ہم چه قدر نیش زن بررگ و لبهای اینان بود
همیدون که به نیرنگی گردش چرخ تفرقه پسند ورزندان دورافتادگی تخته بند گردید
و شمنان بجاے من ارمیدند و من بر سوز اینان نشستمی ہی چه کنم و چگویم که اندرین
نزدیکی دعای من دانم که بدانجا نخواهد رسید فی سنے اگر دعا را رسائی نباشد گوشه
نزود اکه خود سر بدانسو میکشم همانا یکان یکان از طائفه رخنه گر و حساب و دیاره بدر با
یعنی پیش انگه که من بدان عیشستان بال فشان نشوم خواهند دید که دستم بگریبان
اینان چه میکند و آفت پاره یعنی دلم چه بلا میسکند و چه قیامت می انگیزد و شرح این
متن آنست که اندرین یکماه سه تا گلدسته آرزو ها یعنی آرزو نامه ها بر شته رگ جان
بربستم و بانجمن خدمت چون نقد روان روان داشتم اما هنوز نشد که بنشاط رسیدن
پاسخے جان یابمے و چندانکه پژوهش رفت علت آن غیر ازین باندیشه نه پیوست
که حریفان صحبت که از مدتی دراز پیمانه پیماے بزم همکاسگیها هستند و روز و شب
از خمکده وصل می بکام دل میخورند اندرین روزها افسون دوردستان فراموشی
بگوش ملازمان دمیده اند همانا اگر سازنده کار ها راست می آرزو و نه دیرا این سد راه
مقصود خویش را از پا می افگنم و نیز این از خویش بیخبر را خبری هست که بیشتر ها بسیر
بهارستان محله مشرف بر میگرایید و سبب آن جز این نیست که دل را و رنگ عنبیب
باگلی بسته اید سه مبارکباد گلگشت آن سرو شمشاد قامت را ❊ صدای خنده گل گرم
جوش مرحبا باشد ❊ دوگرانبهره گزاردنی ها این ست که صاحبی میر صاحب علی ارشد
یکماه و کسری زیب این معموره هستند و با هم تا شام به جستجوے اسپی سرگرم جولان اند
لیکن هنوز راه بجاے نبرده اند و بسر منزل مدعا نه پیوسته بالجمله اندرین قرب چون
از افواه آیندگان فراگرفته ام که آن شهسوار عرصه فتوت را سری بفروختن یکے
از سه تا اسپان خود بوده است خواهانند که بذریعه پاسخ این کتابت محرم کمیت بها

بودن کسی نشستن · کنایه از شغل وقته · ناشیدن · یعنی · نزدیک هستم · سخت ... · بودن کرم ... · ... · فهمیده ... · یعنی پس آنکه · یعنی ... · ... · ... · ... · محرم کمیت ...

آن اسپ شوند تا ازین پس بشرط آنکه دستگاه خود را وافی آن بها یابند بدان جهت
راسے شوند ورنه راهی دگر پیمایند والسلام دیگر خضر راه مقصود دلها سلامت سروان
جادهٔ نیاز آخر چند سرگشته تر از ریگ روان و آشفته تر از گرد کاروان باشند همانا
امروز که مدت اپیل اختتام می پذیرد اگر نه شعله آواز درای التفات شما مشعل راه اندیشه
ایشان میشود همه آوارهٔ دشت تباهی میشوند و کام ناکام پاسے بدامن میکشند و زبان
دعوی در سرمه میخوابانند و پیدا است که در راه این مدعا جز التفات ملازمان میر منزل آشنا
نیست ورنه واماندگان در پیش و سے ناپیدند سے و فریاد دگر اینکه بستر پیچیدۀ زندگی
از کارمندان مطاع دو نهی من از لکهنو آورده و هنوز بکرپچه ام نرسانده هر آئینه داد
داوری دادن است و داد دلم از بیداد گرفتن والسلام دیگر قبلهٔ دل سلامت
حدیقهٔ شادمانی را رسیدن فصل ربیع است بوطن رسیدن اعزی محمد شفیع غنچهٔ
خاطر افسرده را نه آنمایه شگفتگی بخشید که گلستان از رشکش تا کمر در خون نه نشیند و دگر
مژده بید بهم ملازمان حضرت را که روح الله بدست داد سند وکالت کامور شدند
و ده بیست که فرمایشے زفت تا بسر انجام آن آبروے خود افزودے و دید دولت
بر روی خود کشودے و حقا این لو اگر برآمد آمدنی است تساهلی دیگر ای مهر ضیا
سلامت دو ماه است که از نا رسیدن التفات نامه ها روزم شب است و جانم بلب
آرے چرا چنین نباشد کسی که خواجه چون غبار از خاطرش بدر افگنده باشد و
نگاه لطفش چون مژگان از وی برگشته زیاده ازین اگر از ادب نشکوهیدے و بلاکت
شیوه نازک مزاجیهای دوستان نبودی بر گفتمی که چه خوش بودے اگر یار تغافل شعار
بجاے روی خوی گردانیدے و نیز درین حق مقام بسر بردن بیتے چند سببت خالی
وا کردے سے بدل گفتم که این شیوه دشوار است انجامش ۞ نفس در خون طپیده
شد پاس آشنائیها ۞ سے ہی من کجا و این گمان بے التفاتیها از کجا بدگمانیها

تاثیر جوشش محبت است چنانکه گفته اند سه عشق است و هزار بدگمانی ❊ ورنه مخدوم
و چنان بیداد و خادمی و چنین گله سنج خدا نکند سخن کوتاه بیهوده از هر چه سد راه
ایثار یا دآوری بوده باشد آگهی بخشند تا باشد که دل سودا زده به تسلی آشتی گیرد
و نیز سامعه را بدین نوید نوازند که مقدم بهار توام تا کے چمن پیرا سے این گلزمین
میگردد و سایهٔ التفات فروغانی برات برین شبستان بال خورشیدی میگشاید
دیگر صاحب من کام و زبان هیچ سنے را اندازه آن نیست که چنین ترانه بے محابا
بر سرایند خاصه در حضرت چنین خاصه که اگر خرقه از بیگانگی پیر دستگیر خود ندانستمی
دست بدستش وا دے بارے سخن اینست که دگر بنده را هیچو ایا ختنه و آشفته
نپسندند دیگر جان برادر امروز آزا تشنه دستے حریفان وا غے بر جگر دعا نشست
که جز تبرک دعا نتوانند برخاست جوقی از فرزانگان گویند که نتوانند برخاست بشرط
آنکه مهاجنے به پشتبانی برخیزد و سر حلقهٔ دیوانگان یعنے من میگویم که مهاجن بیچاره
چه جنس است که به پشتبانے آن روی سبهی توان دید و گره ازین کار بزرگ توان گشود
همانا این عقدهٔ سر در گم جز بناخن التفات جناب منشی صاحب نتوانند کشایش پذیرفت
اما از آستین برون آمدن دست التفات جناب منشی صاحب محال تر از دست دادن
بال عنقا است حدیث محال پیشکش سرگذشت تباہے کار از زبان و بیان نامه بر
فراگیرید و آنچه اندران نکوئی اندیشید بفعل آورید دیگر جان برادر روش گر تشنه
چیست خویشتن را بگراسے خوبا آراستن و اخلاق چیست خویش و بیگانه را بنکوئی
خوبی و شگفتگی روی دل دربودن زیاده چگویم که خود دیده راست بین و دل
شائسته گزین واپید از بیان آگهی آگهی دوست آمده اید و چراغان جان را
روغن از خون دل داده اید دیگر بلا ذیرا در اگر لطف شما دامن بکمر نمیزند کم متاع
بتاراج شکسته امید رود دیگر چرا ز دوف بیتابی دل و صدای جلاجل بخت جگر

نیست که خواهش گوش ملازمان گردانم والسلام دیگر عیش برادر آذرین برگ بید
مردمی و مرهم شکستگی بازار مردانگی چشم مهر و وفا خاصه از ناکسان داشتن سزاوار
آگهی و شایان دیده وری نباشد شائسته آنکه چشم ازان چشم پوشند و بدیدبانی
منظری دگر کوشند والسلام دیگر حیات برادر مهر و وفا در نهاد دوستان نمی بینم
تا بدشمنان چه رسد هر آئینه شکایت بمهری دشمنان و حکایت بیوفائی مخالفان
سنجیدن و سرودن فرهنگ و درایت نباشد و بارے بیاورد و سودی نه بخشد دیگر
نامه نامی پس از عمری رسید کش عمر گذشته گردید همانا گرامی فرمان را که برگزین موج و روان
روانست بدین رنگ بجای آوردم که همان دم رسید بش رسانیده بنام منشی امیر علی خان صفا
انشا کردم و دوبین روز سحرگاهان بدستیاری پیکے که در سبکروی اندرین دیار چون
اندیشه علم است روان داشتم تا مردم کار ریمان روز رفت و شامگاه باز آمد و پاسخ رسانیده
بمن سپرد طرازش این بود که فردا جلگی مطلوبه ها به پولنده درگرفته به سبیل چاپار روانی
خواهد یافت اکنون من آن خواهم که هرگاه پولنده بشما در رسد یافته اش وردم
برقم ساز و سپید و بمن فرستید تا باشد که بدرک نوید نیکوئی فرجام کارے که پردازش آن
دل نهاده ام طرفی از شادمانی گرد آورم و دگر این خواهش نفس نفس بسرم جوش
میزند که بحقیقت مقدمه رنگ پور مرا آشنا سازید تا آئینه رو تمامی نشیب و فراز شکم با
اگرچه من خود چه کسم و رای من چه خس دیگر گرد سر گردم همایونی تاریخ پنجم ماه حال را
که هنگام نیم روز نشیمن ظل همای همایون صحیفه گرامی بیدار تا جدار اقلیم مباهات
گردانید همیندون پاسخ ایمائیکه رفته بود چه برگذارم جز اینکه داد از زندگی بخشت
که بیارم امروز سرمایه سعادت امتثال امر اقدس فرا اندوختن اعنی نتوانم به انبوهی
عوائق از مقر خویش جنبیدن اما پس دو ماه که از زندان آن عوائق رستگار بے
بست سهم سپیده چون قلم بپای سرستایان بیشوم و دولت پابوس والا فراهم

امید که عذر این تعذر پذیرفته باد و نیز سر در پیش افگنده و عرق گشته دست بسته
عرض میکنم که تا دوش جانم از بار فکرت ادای زر قسط سبکی نمی پذیرد بپا در
رخصت عزم آنسو نخواهم داد غایت ما فی الباب آنکه پس ادای زر قسط هم
دیباور هر دو تن طوف پیمای عتبه سپهر رتبه می شویم ایضاً آئینه جان را جوهر
سلامت آئینه که فرستادید ارمغانش نامید بود تا بهایش نه نگاشتید هر آئینه ارمغ
نتوانند بود چه ارمغان آن باشد که بی آرزو از حضرت دوست در رسد و این ر
دو نوبت خواسته ام پس تا از بهایش آگهی نمی بخشید حاشا که از آن خود انگارم
و پس هفته پس نفرستمش والسلام ایضاً در تهنیت ولادت فرزند زمزمهٔ
شادمانی و طنطنهٔ کوس کامرانی اعنی مژدهٔ ولادت فرزند سعادت و اقبال پیوند
تا بگوش حلقه بگوشان در رسید همرنگ بوی گل در پوست نگنجند تا به پیراهن چه
و چه عجب که از بالیدنها خود نگنجد و هم رفیع المکان پیوندند و چنان پیوندند که دگر انشاءالله
یکسر موی جدائی در میان نگنجد بالجمله توانا ایزد وشش بل فرزندانش را در عمر مخدوم
و هم در عمر والد بزرگوار مخدوم بعمر صد و سی سال رسانا د و پیوسته در نوید سرا
سا نگین گوش ماستان نیاز را از صهبای همیدون نوید روان افزا لبریز گرداد
بالنبی الاکرم و آله الامجاد ایضاً همانا اندرین قربت از رهگذر اینو سے آلام جنون
کرده ام و چون بیهوده دیوانه شده ام چه سفارش خود بخود میکنم و در عالم وحدت
زمزمه من و تو بسر ایم یعنی حبیبی و طبیب قلبی حکیم محمد مهدی صاحب بر می نگارم
که خدارا امروز دگر بدیوانگاه خرامش فرمودنیست و منتها بر جان منت کش
نهادن والسلام بنام نامی مولوی سید بدر الحسن امروز که شعبان را
بست و پنجم است موری بسلیمان و گدائے بسلطان لب تکلم میگشاید اعنی ترد ام
احسن بحضرت مولوی سید بدر الحسن گزارش گر میشود که بحصول عزت و سند مفاخرت

اعنی والانامه مطرزهٔ بست و دوم شعبان وی که بست و هفتمش بود بعنوان
نزول فرمود که گفتم مگر آیهٔ رحمت آمد و با تن بیجان آن کرد که مسیحا مرده کند زهی
باعجاز جنبش خامهٔ روان در کالبد بیجان دمیدن و هی بسیهٔ سواد نامه دیدهٔ جان را
فروغ افزودن همی دون انچه پاسخ آن بایدم بدین صفحه فرو ریختن جز اینقدر
نیست که بتاریخ پنجم شهر مستقبل که عبارت از رمضان الذی انزل فیه القرآن
روزه دار غم آنسو میکردم و صوم آرزو بر نعمت غذای دیدار که عید دیده و
انتظار است میگشایم و زان پس بر تنگیه فرمان میرود با امتثال آن نفسی بر خویش
انمی شمم انشاء الله العظیم بنام نامی مولوی شاه امین الله صاحب
مخدوم احسن   از بسکی کاالی که بپاسبانی کرپا بر کرم گذاشته ام سکتهٔ مطهره در پسان
بپایمردی رقعه رسان حوالت فرمایند وازانجا که جز این یک سه شب نتوانم اندرین جایگاه
سحر کردن ناگزیر پاسی مرا که خصوص وی و نوبت برات جنبشی از گوشه ابروی
التفات گرامی خواسته ام تا سحرگاه دروازی توان بخشید و در نظر باشد که بجا ماندن
پارهٔ از براتم تفرقهٔ خاطر وطن نتواند شد والسلام بنام مولوی
سید رشید الدین مجموعهٔ شائستگی خداوند سلامت امروز از جمله نگاشتنی ها
انچه نتوانم نگاشت آرزوی دید نماست وانچه نه اینچنین است این است که زبیجا
مانده ام اگرچون دلم بدست آورده باشی بهیچ کرم روان دارند خواه بدستیاری
نامه رسان خواه بصحابت دگری بشرط آنکه آن دگر از معتمدان باشد نه مشاکله
والسلام رقعه بنام اخی شیخ اکرام حسین و اخوی مولی حسین مهربان
برادرم شیخ اکرام حسین و اخوی مولی حسین هماناجز این رقعه دو تا رقعه دیگر
نارسیده چون سلام میفرستم سلام را پذیرفتن و رسیده را ابطالش و رقعه ها را
رسول الیهما سپردنست و بفرستادن رسیده زود رقعه ها را حق بدل خسته سپاسگزار

که همین مشرب است و بس ورسیده باد بجیبی میان ارباب علی و شیخ حسین الدین
سلام مسنون بشوقیکه دل داند ومن رقعه بنام میر تصدق حسین نثار
جان اهلیت اینک مسودات شما چون روح روان میفرستم وخواهم که بذریعهٔ رسانندهٔ
از رسیدنش آگهی اندوزم واز لعف سگالش رسیدن ونارسیدنش نسوزم وازانجا
رقعه رسان را تنها بحکم همین ضرورت یعنی رسانیدن مسودات شما نهار ناشکسته
بعزم آنطرف برانگیخته ام هرآئینه مردمی کرده است اعنی ما حضری وآب داشتی
پیش کشیدن وچون بروفق ایمای گرامی پس وجو رفت پدید آمد که بیگان
امروز وبیگه آفتاب بزوال میگراید دوتن از پلیان بحرک مشرقی درمی آیند
وکشتی میکنند الله الله این چه خجسته روز است که ظرف زمان خواهد آمدن بیکبار
کرشمه دلربا دوکار زیبا پدید آمدن را یک کرشمه عبارتست ارگرامی گوشه خاطر شریف
بدین طرف ودو دوکار چیست یکی بیکبار صنعت کشتی را نظاره کردن دوم دامن نظارهٔ
دیدار پرستان را بجمال بیمار صد بهشت در آغوش رشک ارم فرمودن وچه خوش
باشد که حکیم حاذق صاحب اندرین کرشمه بشما انباز شوند بنام نامی پنڈت
هر کشن صاحب اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بهادر رای کاش امروز هزار
جان شیرین بخشندم تا در سپاس نمایان کرمی که در کار منشی عبد الحمید فرهاد رفته
به فرق ملاذ کرم پیشه گریبه شیوه افشانم یا صد هزار زبان شیوا ارزانی دارندم
تا همه آنرا در شکریه آن کرم مدت الحیات نذر ثنا گری دارم نه فنی داد اینست
که اگر چندین جان وزبان هم بدست داد پیوند نتوانند سپاس چنین کرم وستایش
چنان کریم بل از هزار آن یک واکرد درین لاک سمت گزارش پذیرفتن پس
همان به که ختم سخن بدعا کنم که از گدای بینوا جز آن هیچ نیاید تا جهان است
ودوران عرصهٔ گلشن مرغوب ÷ واندران گاه خزان رو دهد وگاه بهار ÷ گلشن

چون روضهٔ رضوان دائم * باد شاداب و وران باد طرب غالیه بار بنام
سید محمد یعقوب شاه مهربانی نامه شادمانی ختامه که ادای خوبیاش بلفظ شعر
دلکش و دلکشاتر از انداز دلربایانه لعبتان زیبا طلعت بوده است جانی پرسیدن
و صد جان بدیدن و هزار جان بفهمیدن در قالب بیجان احسن دمانید اما هزار افسوس
که سعی ابو داؤد ذکر انجام عهد و پیمانے که هنگام بستن آن دست بر دست زده بوده
ورنه صد هزار جان دیگر یافتمے همیدون اندرین بزم کدام شرابه بسر آیم جز اینکه
ما زیاران چشم یاری داشتیم * و جواب این فقره ریخته کلک گهربار که جنبکه نبود
دار و شاید آن مهربان را باشد یا نباشد و در خیال فقیر غیبه این مصرع نمی آید
من عاشق و یقین نکند بدگمان من * بنام میر اعظم علی و شیخ محمد ادریس
دلسوزان احسن منکه امروز دم تودیع در خصوص نیکو داشت بزادگان حرفے
نسرودم چگویم که پس رسیدن بوهان چون آن فراشے بیادم آمد چه تا بیاخورم
آمدم تا نوا سنج دعا گردم خدای را هر موی تن آن بزادگان رارگ جان احسن پنداشته از
است و پنداشتن که هر برگ کنار که در شکم آنان میرود یک باغ جنان است که
با حسن بخشیده می آید و فرد احبیدم کسی بدان سوی پوید بوساطت وی جزو
اولین رقعاتم و شیر بزرا آب روانی داد نست و بس رقعه بنام
منشی بشیر الدین تائب از طرف حکیم سید محمد اسحاق حاذق
رشک صائب المتخلص تائب سلامت امروز مهربان نگر دیدن ورانه جلوه
بگر سنه چشمان دیدار ارزانی نداشتن را موجبی بخاطر میرسد فی نے اینکه
در رسید که مگر کیف صهبای وصلت کسی چنان پر زور افتاد که یاد سرمستان تهی
وفا و سرخرابان باده تولا یکسر از خاطر عاطر بدر رفت یا حلقهٔ گیسوی خم در خم کسی
طوق گردن جان و سایهٔ کاکل شکن در شکن کسی زنجیر پاے چنان آمد که نتوانید

ازان چون تصویر نهالی از جای خویش جنبیدن و بمجال زنجیر خایان قید خانهٔ آرزو
پرداختن با آموزگار عشوهٔ آزادی نمیباید تا سبق خوانان نسخهٔ نظاره پرستی را
درس تسلی ها در رسید یا خود از نعمت دید و وا دید و فواکه گفت و شنید سیری
دست بهم نمیدهد تا تنگی گی خواران دیدار برگرایند و اگرچه انچنین است خراشی دل
بیتابان ما آراستی سه بیای طرهٔ ات سرمایهٔ آشفتن دلها بکار با پریشان خاطران
افتاد مشکلها * والسلام بنام منشی نصیر الدین جان احسن و جان احسن روح
و روان احسن همانا اگر نام نیکو خواهید راه نکویان نکوئی خویست و شگفتگی روی
خاصه در هیچ مقام که سر ابرو شکن دو اید یعنی همه دم پاس آن باید داشت که هر سخن
که از کام و زبان بر آید سنجیده باشد نه سخت و جز درپیش کاری نتوان رفت که ازان
باز نتوان گفت و بحضرت شما منظم چه برگزارم که ادب سر رشتهٔ آداز دست ولیس بنام
منشی عاشق حسین حبیبی و اعزی چگویم که از رسیدن و دیدن و یافتن ریاکر
ارمغان فرستادهٔ شما چه پایه شگفتم و خوشوقت شدم همانا به نشیب تنزل افتاده یا
اگر گویم که تارش از طرهٔ لیلی و پودش از مژگان شیرین آورده اند یا از رشتهٔ جان
حور و پری بافته اند پرنیان بافان اگرش یک شره بنگرند از اشتعال حیرت صورت
دیبا شوند و اگر تاری ازان در برابر دیبا گذاشته آید چه امکان که صورت دیبا
تا قیامت از سر ودن مدحش باز ایستد و دامن گل را اگر در تصور با وی نسبت کنم
گل آنمایه بخویش بالد که هر برگش گلستان را در بغل و هر خارش صحرا را در آغوش
گیرد و هم دو چشم بلبل را اگر در خواب به تشبیهش آورم بلبل آنقدر به خویش نازد که
از هجوم کرشمهٔ نازش عرصهٔ خنده بر گل تنگ تر از غنچه گردد پس دو چشم بتان در حیرت
اگر نه مقلد این دست پا کما راست دستگاه دلاویزی و دلربائی در گوشهٔ ازکجا
باری هر یکی جهان خوبی را چرخ اطلس است یا حلهٔ بهشت یافته ها یک از تار

تاثیر فریاد رفت و شکوه از خویش هم یکسو خدارا بیش ازین خسته انتظار مقدم
نپسندید و باعجاز مقدم جان فزا سر راه جان برلب رسیده انتظاریان شو
والسلام **رقعه بمیر رحمت علی** مطاع احسن اگر گویم که رسیدن گلهای نغز بو
شگفت رنگ و هنگام چنین جوش ضرورتی که دارم طوبای کرد ستایش لازم
سپاس نتواند بود از سے چگونه تواند بود که سپاس چنین کرم چه بجا مشی و اعتو
بنا رسا‌ے نتوان گزاردن والسلام **از طرف مولف طراز رقم یافت**
جنابعالی مدظله المتعالی و بیکه هر موے تن وقف دعاگوئی و هر جزو بدن نذ
عافیت جوئی بود رسیدن مژده دوری در دوست راد[1] افسردگی ها را دست ر
و شخص شادمانی را عمر ابد زهے مژده که اگر بگلشن و میکده در رسد در جنب
نه ترخنده گل و مُل را آب ماند و نه شعله آواز بلبل و قلقل را تاب و خهی مژده که تا
رسید گوش حلقه بگوشان سپاس گذار زبان رسا بیان مژده او راست و تن و
جان نکوئی هواهان بیغا صله[2] تهنیت گوی یا گر اکنون دل از شگفتگی بدان پا
که اگر گلستان نتوان گفت جگر گوشه گلستان است و تن از بالیدگی بدان پا
که اگر جهانے نتوان گفت بزرگ پارهٔ از جهان است و با اینهمه گویم که این همه
از آن مسرت است که دل طلبگار اوست یعنی رواهی بخشش آرزوها بعد ازین بل
پیش از انکه بزبان آرم به بخشیدن آن مسرت بجا مانده که عبارت از رسیدن
نوید غسل صحت است دل آرزومندان را بمژده مسرت تام گردانا و ایضاً
جناب قبله کم افتد که بدیوانگاه گذارم افتد انهم بسبیل تفریح و کسب هوا
نه بتقاضاے غرض پرستی و شورش طلب مدعا و بفرض اگر از حراست ملک وضع
درگذرم و از رضاجوئی اخوان بدیوانیان و اخورم مبادا من و کسی از اینان
صدر و فاے نیست که یکباره چنین خواهش فرا پیش و بر ملا نهم و ابرام را تقریب

[1] دست راد ای دوستی ۱۲
[2] بیغا صله ای بلا فصل
دتقس ۱۲ سکه
دیوانگاه ای پکر
تفریح ای سیر ۱۲
شد و ادوزن
ای ملاقات کردن ۱۲

بذریعۂ رقم ہمایون خدمت بر میگزارم و پاوان ارامش جای ہنوز خسناک بستہ
بل خار پیراہن جگر ہانا تا ازان حصار عافیت دور افتادہ ام نفسی فرو نمیرود
کہ خار خار تمنایش زخمہ بر تار رگ دل نزند فقط بنام نامی حکیم محمد تقی
نسیم عنبر شمیم رسیدن دلنواز نامۂ مہربان برادر ہمایون گہر فروغ سیمای
والاشافی جامع کمالات نوع انسانی حبیبی و طبیب قلبی حکیم محمد تقی را نازم
کہ بو العجب گلہای نو ہی بدامن نظارہ فرو ریخت و شگفت عنبر خرمی بجیب آرزو
بیخت ہمیدون بپاسخ ایمائیکہ در خصوص طلب ہیچمیرز طراز اندراج یافتہ بود
چہ برگزارم بجز اینکہ اسلئے جگر عوائق داغ و خانہ موانع بے چراغ باد
کہ نتوانم بہ ہجوم آن عوائق و انبوہی موانع از مرکز خویش جنبیدن و پای شکستہ
از دل خویش را برفتار آوردن و خود این جنبش و رفتار مفتقر بدان ایمای
گرامی نبودہ است بل وافی بودہ است تنہا آگہی و خبر از مقدم والای برادر
کرم گستر چنانچہ از ہنگام درک و یافت این مژدۂ جانفزا خود ربودگی لازمۂ شوق
زنجیر گسل خود بخود آنسو کشیدم و با اینہمہ پاگیری و بند برپائی کہ بیان رفت
نقش آن می انگیزم کہ مہا امکن گریبان جان ناتوان را از چنگ آن موانع
وارہانم و بامگاہ روز پنجشنبہ پای بسنگ آمدہ را برفتار آورم و بدان لقۂ پیوندم
و زخمہای دامن و اندرون را کہ از تیغ اندوہ دوری صوری بدل برداشتہ ام
بمرہم کافوری دیدار فرح بار التیام دہم انشاء اللہ الاعظم از انجا کہ در کیش اتحاد
من و تو روا نداشتہ اند و رسم پروازی را درین عالم بار ندادہ اند نیارم گفتن
کہ بذل التفات تامہ برادر والا گہر بچارہ گری مسماۃ منتی است بر من و احسانیست
بر احسن بل برجای لایہ گری تملق گویم کہ بحالت برجا ماندن پارۂ از مرض آن بمضمر
کہ عبارت از فتور رحمیہ است حمل بر کم التفاتی بچارہ فرما خواہد رفت و بعد ازین

لا
مفقود
ملتج
۱۱
پابگیری
پابندی
۱۲ اندک
بامگاہ
صبحدم

زبان حال و مقال آشنای گاسنجی باند و بس زیاده جز اینکه صد دفتر شوق
نگارم چه نگارم رقعاتیکه بنام نامی حکیم سید محمد اسحاق صاحب
حاذق تخلص حسان هند خطاب از مقام نیوتنی که جنوب رویه
موهان به یک کروهی واقع است طراز رقم یافت حبیبی و طبیب قلبی
پنج روز است که از هر دو تا داروی مجوزهٔ مولانا یکی بالمگاه بعرق سپرده میشود
و شامگاه بخور دم می آید و دوم بالعکس و در نورد این پنج روز بخواب و اندیشه هم
جز به پرهیزانه با خون جگر لب نیالائیده ام و دانم و نیک سنجیده ام که اندرین هر دو
نانسخه داروئی نیست که صفت اطلاق نداشته باشد اما از انجا که در پس پرده تنگی
دگر بخته اند یعنی سرنوشت بر اوفتاد نرفته است هیچگاه طبع بفرحی و کشادگی نگرائید
بل خود قبض آنجا به اشتمال آورده است که روز تا شب حالتی دارم که اگر به کوه رود
کاه گردد بل سایه کاه بلکه آنجا به کاهد که دیگر به وهم دیدن نرسد پس هرگاه صعوبت
و اوافی قبض و حصر بدین غایت رسیده باشد و پیدا اعراضش به سر آرزوی
نشاط صحت و بوی عیش اقاقت یک طرف از زندگانی خویش چون نگسسته
امید و یاس نور دیده باشم و از همگی آن نمکدانها که برین زخم شکسته اندیکی اگر نیست
که هرچند از بام تا شام عوفها ریخته می آید و خاک کوچه ها بیخته اما شیر تر باده سرخ
بقدر بایست و وافی ضرورت دست بهم نمیدهد حاصل صدای شکست دل آنکه زود
نه دیر به نجوران پرداختن است و بجای مردگان محبت اعجاز مسیحائی را کار فرمودن
و نور دیدهٔ سعادت سید محمد ایوب زاد بقاده از بودن بزماده در بنگاه روغنگر شده
بمن خبر داده بودند و وعده درمیان نهاده که امروز همان دم که بموهان میرسم
سودای ترکانه میکنم یعنی بے تکلف بخریدش سے آورم و فردا سپیده دم میفرستم
چون پنج روز سر آمد و هنوز آن وعده روی وفا ندیده دانستم که مگر سعادت نشان

آن وعده را از خاطر بدر انداختند وهیچ یاد م بتاراج فراموشیها درداد ند سلسله کوتاه
اگر از مخبری دگر نشان از ان چیز ماده بیابند فتیمی خود آن خبر را نا استوار تر از وعده خود
شان پنداشتمی وامروز گوش در دو ل نیوش شما بدین نوا نخراشیدمی که هان آنکه
قبله جان احسن لخنی الفاس گرامی را بنا بایست وقت فروختن است یعنی تن
بزحمت خریداریش درد ادن وبجالت نایافت آن اندرین ماده یعنی جستجوے دو بزماده
درتور سرخ رنگ بچاره جوبان پیروئی فرمان توان داد وتاکید را بران مزید
فرمودودرصیادی این مدعا سرعتی هرچه تمامتر بکار توان برد تا نسق علاج بی سرو
نگردد والسلام ایضاً طبیب دلها ومسیحای جانها سلامت دی نخستین باشعار
خادم مخدوم هویدا گرفت که فراچنگ آمدن گوسفند سرخ رنگ در مو هان وشوارتر
از دست داد گاه آسمانی ست وهمچنان یافت شیرش را حکم یافت شیر ماهی انجیوا
وزان پس از گفتار مو هانیئے پدیدار آمد که مسیحای من بز ماده برنگے که شاید بهر من
همدران بقعه قرار داده است پس اگر خبر پسین رنگ وبوی راستی وآب وتاب
استواری داشته باشد از خویش بیخبر را خبرے ورنه خیر همان منم وبندالم وزندان تنهائی
وشغل سلسله خائی ونظر باشتلم قبض امروز بر جای کتیرا وکشنیز وتخم خرفه رسوت سرکه
وهلیله زرد برگزیدم تا نسخه بدین رنگ برآید نگاشے واصلاحی ایضاً قبله جان احسن
برگ شاهتره همه سکت شد وهمچنان گل نیلو فر ودوسه داروی دیگر تا زین رهگذر
اینک هشت آنه پول سیاه چون سرشک ندامت بدین چشم وتمنا روانی میبا ید که
همان دم رسیدنش زحمت خریداری آن داروها با وزانیکه در ذیل باز کشیده می آید
بکشند ودردم بروان داشتنش روان بینوا را قوی بخشند واگر سبکرفتاری چون
شخص همت درخدمت جاداشته باشد یا در جوار گرامیکده با واداشته باشد بیامرد
وی گل منڈی بمقدار یک انشار از صحرا بکف آوردن است وبزود روان داشتنش

نیم جان را روان افزودن و فروا پیش از باد آوینم در روزه انتظار گرامی مقدم فقط
ایضاً مسیحای احسن رسیدن دارو هایکه گزیدگی بران نازو وشاکستگی ازوی
بالله هرموی تن زبون را زبان سپاس گردانید نی سه پندارم گوهر شکر تو سفتن
سر موئے ز احسان تو گفتن ٭ آمدم از شکر بشکایت که شکن طرهٔ محبت است همانا
وعدهٔ وصلت را وفا نکردن و بدین بیوفائی وفا داران را دل چون عهد خویش
شکستن موجب بوالعجبیها آمد چه بوالعجبی ها حواس خمسه را صف بهم در شکن و ترددو
انفاس را هنگامه بر هم زن باری از سبب عهد شکنی اعلام توان داد تا باشد که خلجه
دولی از خاطر ناتوان بدر رود اگرچه دل نادان نیک داند که خود آن سبب جز
بی‌سببی نیست و معنی این بی‌سببی جز بی‌سر و دلی نخفی اعلام بالای طاق چه از وی
جنت نشاط حصول مدعا نتوان شدن سزاوار آنست که خود بخراشش گرائید و
چاک سینه ام را تار نگاهی رفو کنید سه بیای چشم بیمارت طبیب حاذق دلها ٭
که افتاد است در کار مریضان تو مشکلها ٭ حق آنست که پیر ورز پیاده بر بتم راه
سوهان را قیامتی بود که خود بر سر خویش آورد و شش و آفتی بود که خود بجان خویش
گماشتش تا از آن هنوز حالتی دارم که بر دار کشیدهٔ بینا و نقدی ناتوانی بسرش
اعنی زور ناتوانی آنمایه که رووداده بجای خود و دم شمشیر اجل آمده که هر دم از آن
دم واپسین میناید کوتاهی سخن امروز بران سرم و سرشار این آهنگم که رگ اکحل
زده آید و بقدر یک رطل خون کشیده هرچند دانم که از رم خواجگی و شکستگی
بنده و تباهی کارش نخواهد پسندید اما بحکم جوش جنون غرض بر میگویم که خدا از
کلمة الخیر که دی آرزو کردنش نفس نباید وزوید ایضاً جان احسن همانا در راه
این معامله قدم شمرده باید نهاد که خارها دارد و نیز دامن همت از دست نتوان داد
که کارها دارد والسلام و دیگر ملاذ احسن آونیز شنائیکه از مدت ماهی در بارهٔ اقامت

سیاہئہ دل و اندیشہ میرفت امروز بسواد این دو قرارداد آرمید یکی آنکہ اگر آرایش
جائی در جوار عشرتکدہ سامی ملازمان دست بہم ندہد ہر آئینہ آن کاشانہ را کہ در قفای
ایوان پیشکار صاحب رمضانی نامی بہن نمودہ بود اساس استقرار توان داد
اما بشرط آنکہ کد خدا قفل عہدش را بکلید وفا کشودہ باشد یعنی بام دالان اندرونش را
مستقف کردہ باشد و یا بنگاہ دیگر ہمدران محلہ طراز استقرار پذیرد دوم اینکہ امروز
بجستجوی خدمتگری و قرارداد وش ہشت آنہ ماہیانہ و خوردنی روزانہ در وسری
کشند وہمانا این دو عقدہ را تا نیمروز کشایش دادنست وہمانا ندم کشایش از ان
آگہی بخشیدن تا پس آنکہ بجستجوی برشتنی برخیزم و فردا صبحدم بانیت وزاق ازین
روستا بشہر بندم و زمین گیران بقعہ شوم و اگر نہ اینچنین نقش بندد خود سیہا باادو
دعرق شیر و دیگر ساز و برگ اقامت و ناگزیر ہائے نقل و حرکت رخت بر السو کشم
لیکن بشرط آنکہ امروز اینقدر صداع بسر نازک برگزینید کہ در پس دیوار شمالی کاشانہ
بد ہوادت خانہ از خس و نی پیرایۂ ساز مند سے در یابید زیادہ چہ تخجلت زحمت دہی چہ
برگزارم ایضاً دالاشانا دو نوبت نوبت خواہش عرق زوم اما از دور دولت صداع
برنخاست اگر گویم کہ زاہد خشک فراموشی ستد راہ جوش بادہ این کرم آمد ہم بخاطر
کردہ باشم و از راہ افتادہ چہ نوائے خواہشم و گرنہ خودش را بخاطر شریف عوض دادہ
آمد و اگر در جستجوی سببی دگر با اندیشہ گرہ میشوم کاری نمیکشاید نی اینک گرہ از
کار واشد یعنی دار سیدم کہ ہمہ از بخت نارسای من است ❊ و از انجا کہ در سر آغاز
چارہ جوئی قارورہ بحضرت مولانا نمودہ ام و فی منظرگاہ شما گذرانده حالا از نمودنش
وگذرانیدنش چہ خیزد و اگر حالیا بنائے طلب آن بر مصلحتے دگر بودہ باشد خاطرنشان
کنید تا زحمت فرستادنش ہم کشیدہ آید و فردا پگاہ آوردن نسخہ مسہل را ضروری
قرار ستہ ضروریہ توان انگاشت چہ پس ہفتہ عشرہ دستگاہ خرید مسہل ہمہ از دست

[illegible marginal glosses]

از راہ افتادن راہ غلط کردن و بلاء چہ خیزد اسے چہ سود دہد ۱۲

ونیز نسق و ترتیب علاج از پیکار می افتد و دو روز رفت که سفوف مصفی بهم نمی شد
وبجای وی سفوفی دگر که اجزایش جز شاهتره و منڈی و اسپغول نیست با شیر بز
میخوریم و زود است که عمر عرق هم بپایان در رسد و قطره ازان هیچ خونابه دلم بر جای
نماند و اگر خدای ناکرده هنوز منزل مسهل دور باشد بفرستادن نسخه سفوف نوازیم
تا دگر لباس ساختنش درسازم سبحانی خدای را چنان کنید که پس فردا باشامیدن
داروی مسهل از مصیبت خوردن و منضج روزانه وارهیم و دگر سرگذشت فرود آمدن
این یک بلای تازه بشنوید که دی پاره از روز بجا مانده بود که مسماة مشتری از منظر
بدین بقعه پیوست و بهماندم پیوستن هنگامه آویزش و ستیز چنان گرمی پذیرفت
که کعبه دل دشت کربلا گردید و دیگر فرازی آید که فتنه ها از کمین و بسا پرخچیر در
غبار شورش و نزاع نخجیر فرو نشیند و بعد ازین تا چه بلاها پیش آید و چه طوفانها
سر بر زند و چه خوار بهای بینم و چه سختی ها کشم بالجمله وقت آنست که امروز بر سر
وقتم در رسید و در مشاورت و سگالش گری آموزگارم شوید که مسماة مشتری را
چگونه ازینجا بیرون کنم و بزاد بومش رسانم اگر پرسید که جدا کردنش را ضرورت چیست
گویم که حاشا اگرش زود جدا نمیکنم از خود جدا میگردم و اگر او براه وطنش نمیگراید
من خود راهی ملک فنا میشوم و اگر نشیمنی رنگ استقرار یافته باشد الله الله
تا باشد که ازینجا پای خالی کنم و خاک نشین آن بقعه گردم و هم امروز بفرستادن
گل نیلوفر که دو نوبتش خواهش گشته ستم علاج تپ انتظار رحم فرمود و ورنه فردا
خبر گذشتن از ما واچاره دیگر بنظر در نمی آید والسلام ایضاً حکمت پناها امروز
آشامیدن تبرید همان بود و جوشیدن طوفان ریاح همان قیامتی که چار سال
پیش ازین برخاسته بود همان و آرامش روح و روان را کشتی بگرداب افتادن
همان همانا اگر پرسید که سبب انگیز این بلا چیست گویم که جز نخوردن هلیله مربی

باتبرید دیگر نیست و درمانش پیداست که بدار الشفاء التفات شماست یعنی که چند تخم شیر را
به لکهنو فرستادن تا بمقدار نیم سیر هلیله مربی بجز برید آورده و نیز فرمان دادن که همان
روز رفتن باز آید و با بمقدار نیم استار گلاب از جای بچنگ آوردن و باین گرانبار
غم ارزانی داشتن تا روزانه دو سه توله در تبرید آمیخته و چون غم محبت آشامیده باشم
والسلام **ایضاً** صاحب من منم که از سادگی جفا را از وفا نشناسم و منم که هر دم
بهر غم چارپالشی از دل آماده دارم ورنه من دانم و دل که امروز سنجیدن شکوه این
ستم که دو کرت قفل وعده وصال بستید و یکره بکلید وفایش نگشادید چه هنگامه برانگیختی
بارها چون رنگ حقیقت اینست اندرین موقف گفت و خموشی را یک شیوه و
یک آهنگ پنداشته نقش را بگفتار و گرمی آویزم در پرده همانا که اگر امروز تا
شامگاه خود آن وعده را بوفا هم آغوشی نمیدهید فردا پاره سنگی بجای دل در سینه
می نهم و راه لکهنو فرا پیش میگیرم و پس آنکه به لکهنو می پیوندم منم و نوشانوش
باده وصلت یاران آنجا انشاء الله تعالی **ایضاً** حضرت سلامت شبها بیام
و روزها بشام آورده ام تا نقش نمود پذیرفت این نگارخانه و نگار رهویدای گره
این نقش بیگانه که عبارتست از مصطلحات مانوسه و دو وین نام اوست خون جگر
در جانکنی دجگر پالای آورده غایت ازین خروش همه خراش آنکه اگر بسر این بیزبان
رحمت می آید یعنی دل استغنا فروش به تصحیح آن نمیگراید روبینید تا مرا و را چون
سینه خویش همه چاک زنم و سرشک ندامت وار بچاک سپارم و کف خاک خود را
از ضغطه سری که با وی دارم برآورم **ایضاً** لوحش الله از همایونی تاریخ هذا که صبحدم
طفلک به سر وقتم رسید و برسانیدن مژده مقدم شریف پیر ضعیف را چون روز جوانی
باخرمی همنشین گردانید و اینک نام گرفته نوای از غالب و گرسنجید که خود و همان
همزبان گردید بناخن اوراکش چهره دل را چنان خراشید که خونابه اش همه

ازراه دیده برون تراوید اینک واشگافتم معمای اشارت طفل را که اینهمه آورده
آن عجوزیست که بفتنه زایی دختر رز را در آمده است و شوی وی ابو الآباے
شیاطین همه شر والسلام ایضاً فروغ پیشانی والاشانی سلامت وی بهاندم که
بجالیے باش پیوستم اینله و خیارشنبر چنانکه دل میخواست بل خوشترک از آنکه خاطر
تمنا داشت بدستیاری دوستداری بدست دادم و درپیوست حالا ملازمان درکاله
از زحمت جستجویش برگیرند و اینک او و به مسهله شب بهار التین خیسانیده را بیاپایم
وپس آنی می آشامم اگر عجالةً تر سبیل عرق عنب الثعلب باری گری نمیفرمایند
درمان همه در دمیگردد و سود همه زیان و جهد وسعی همه رایگان والسلام ایضاً
طوبای احسن بقد و بهشت احسن بجد سلامت نخستین وزیری را که وی نادانسته
از من سرزده است بجشند و لذتیکه در شیوهٔ عفو نهاده اند فراندوزند شرح فرزند را
که وی از آن پیش که از درد کردن دندان و سر بر زدن شرهایی فی بینی ملازمان
نشانم داوند پیهم چند نوبت بوساطت رهگرایان آنسو از شما خواهشگر عیادت خویش
گشتم و خواهان تحمل رنج ره سودگی گردیدم تمام شد کتاب شرح جریمه حالا دل
شرحه شرحه بشرح آرزو میزند و آن جزا ینقدر نیست که خدا را تا ذنب مرض از برج بیکیه
شریف بدر شود و برجای آن مشتری صحت تجلی نکند زنهار چون قطب از جاے
خویش نخواهند جنبید ورنه تثلیث را ختم همه تربیع ملالت بدل خواهد شد هر چند
بدینحالت که عارض حال ملازمانست نشاید م پردهٔ گوش لطیف را بنوای سوا
خویش برخراشیدن اما بحکم مجبورے که نیازے باظهار ندارد اندکی از بسیارش را
بزبان زبون انفعال برمیسرایم پنهان مماناد که اندرین مسهل سوین امسال را شماره
نوبتها بسی و یک در کشید و تنداری مادهٔ دستهای پسین گواهے میدهد که غالباً
برخے از مادهٔ سوداوی بدر زده باشد و امروز در تبرید چنانچه خیار در ریشه خطمی

و شربت آلو وارو‌ئی دگر بوده است و دگران در سر دارم که سحرگاهان این تربیه و شامگاه عرق عطیهٔ شما آشامیده باشم و اگر بهبود برای رزین شما رخصت دهد تلخی خوردن یک مسهل گزند چشم آنکه شاید از آن شکر راحتی بکام درکشم و از حضرت مولانا پس گزارش سرگذشت مسهلها اینقدر توان دریافت که شربت شیر خشکی آغازیده شود و دوباره رد روده بیجا شده و شست و شوی اندام اندازه رای مولانا توان گرفت و زود ترم باد است آن شناسا توان گردانید و امروز تخم خیار بمقدار پنج تولا الثقال فرمودن را از ناگزیرها توان شمرد و مسماة مشرفی دعای خیر گوید و هم از نیکه صاحبه بهبود و او بدش آزاد می نبید هید آنمایه گله سنج است که نگارش بر نتابد و السلام فقط

ایضاً حبیبی و طبیب قلبی هر یک از دو تا گوسفندم جداگانه عالمی دارد چنانچه یکی جز برگ انجیر آدم نمیخورد و یکی دگر دهن را جز برگ کنار نیالاید لا محاله ناگزیر آمد بهر خدمت آن دو نخجیر مایهٔ غم نوچه را چاکر داشتن و فراچنگ آمدن نوچه همانا بار بسته است بر جنبشی از گوشهٔ ابروی التفات شما و آن اشارت است بکار بندی را بکل این مهم نامزد کردن فقط والسلام

ایضاً جان سند سلامت مدینهٔ لعت را از نخشی و انطباع عاری داشتن بدان ماند که گوهری در گرو یتیمی نهان ماند و اگر مثالی روشن تر از این خواهید یوسفی را در زندان کردنست و شاهدی را در چاه افگندن و این نوا که بر سرودم بلند است و خیزش پیدا و هویدا است والسلام احسن تا تمام

ایضاً سرجوش خمخانهٔ عشرتها اسے غنچے مژده صحت نور دیدها سلمه ربه همانا بجان افسردهٔ انتظاریان نوید آن کرد که بهار بباغ و مرهم بداغ کند و با دل پژمردهٔ تمنائیان بشارت آن نمود که تلثهٔ غسالهٔ بخار زده و اعجاز مسیحا بمرده نماید و نرسیدن دستهٔ کاغذ چگویم که دمی بضاعت اوقات را چه قدر بتاراج اضاعت در داد و همچنان اگر امروز نفرستادنش مهربان نمیشوید و بفریاد کار نمیرسید

کارها همه بجای زبان میرود واینک کتاب نفایس اللغات وجامه بهک واصلاح
آراسته ملازمان چون شاهراه محبت روانی میابد بیچو آه بیدلان رسیده باد ایضاً
حکمت پناها کرشمهٔ رحمت یزدانی است که بی زحمت جستجو امروز گوسفندی بچنگ در آمد
که باصره ازوی در رقصیدن است وذائقه لبشگرفی لذت شیرش در استینان افشاند
ودگراز فربهی همت نخچیر لاغر سخن رانم یعنی ازحقیقت همت مردی که باهمه بی برگی
داد تونگری داده نشان میدهم خاطرنشان باد که یکے از بیدمشنگا یان این بقعه
بی جنبش لب خواهشم دو هفته بصیا دی این مدعا نگاپو داشت و بدامش آورد
و با همه فراوانی ابرام من بگرفتن بهایش کف نگشاد والسلام ایضاً شوریدگان بلا فزا
امروز ماندن پائے آهنگم وبے یاران رسیدغم راسببی غیرازین نبوده است که برتشنگی
ولخواه فراچنگ نیامد وامروز بیکدسته کاغذ چنانکه میخواستم بچنگ آوردستم حالا
ملازمان را جستجوئی بیش رنجه نباید شد اما ادای بهای این کاغذ درگرو دانست که امروز
پس دادن پیچ چار مسهل آنچه از دو روپیه بجا می ماند بمن دررسد والسلام ایضاً
ولی نعمت احسن سلامت امروز رسیدن نعمت الوان کر اشارت است شیر پال
و چار ده کلیچ و چار کاسه شیر برنج و دو صحناک پولاو هم شرمنده کرم گردانید وهم
شرمسار ظهور آن در هنگام چنین انبوهے سکاره یعنی باهمه رنجور بهای خود و بجگربندها
زحمت کارفرمائی این کرمانه کرم کشیدند و دیگر چگویم که امروز درک رویداد این نخچیربها خاطر ...
به اندیشان اینجا را چه شعله در پنهان انداخت ای وای که خود تار بستر رنجوریم
ورنه ببال بیتابی میپریدمی و چون مرغ ایوان که خود دل نعلش وارونه زده نشست
بدر دولت پیوستمی وسختے ازمراسم عیادت و تیماره تقدیم رسانیدمی ودها تا اگر
برین ماجرا وقوف یافتمی دمی از ناشامیدن مسهل قدم برکندمی و زحمت خریدن
او و بیه زنهار بملازمان ندادمی ونکشیدمی خجالتی که اینک کشیدم والسلام

ایضاً احسن جان جان احسن هم قربان شما باد و هم قربان این مایهٔ دلسوزیهای شما
که با همه انبوهی بیشمار چاره گری مرا از گوشهٔ خاطر بدر نینداخته اید و دوش همت
التفات را همه زیربار سر روای کار من دارید تا از آنست که دی پنج تا آمله مربی
که اندرین و برقعه حکم بیضهٔ عنقا داشت از جای بکف آورده و بمن فرستادید
و همیدون فرستادن داروهای گزیده و ارمغانهای پسندیده بلیته ها
این پیرایه شیوهٔ دلسوزیها و کرشمه التفاتها و هرچند نوید کاهیدن پارهٔ از مرض
قرة العین زاد حیاته دلم را سکونی داده اند و تب بیتابیم را لختی ساکن کرده اما
دیده نشکیبید و نگاه نیارامید تا این ناشکیبائی و بی آرامی برانم آورده است
که فردا سپیده دم پای فرسودهٔ غم را برفتار آورم و نعمت دیدار شما و مسرت
دیدنهای قرة العین زاد بقائه را دریابم اگرچه زین دریافتم پیداست که چه خیزد
و هویداست که چه زاید آری نمیچشم که از من چاره جوئی کرده آید و نه در دیشم
که از دهای من چشم اثری داشته آید لی در حالت یاس و اضطرار که از دیدن
رنجور افزایش گزینند اجابت خود و عارا پذیره میشود هرچند اندرین حالت که وا
واگوئید دگر جز تشفی و با فرو درائی نباشد اما بحکم ضرورتی که دانید گزارشگرم که
امروز یکدسته ازان کاغذ که بیایت و بچم آنکه سر رشته از نرخش نشان داده بود دید از دکان
عبدالعلی عنقا قیر فروش بخریده آورند و بهیا ندارى رقعه رسان کرامت فرمائید
دانچه دیروز از عالم اسرار بشما نگاشته ام در خصوص آن امروز رمزی میرانم
که نخستین شما بجادوئی زبان و بیان و افسون گیرائی نفس ره بنهانخانهٔ ضمیر
مخاطب توان برد و پرده از روی رازهایش برگرفت و زنهار از مرکوز خود بوئی بردن
نباید داد چه دوش از انهای یاری فرا گرفته ام که برد و از سببی چند و صلهٔ آن گفتار
از هم گسست و رنگها بشکست و حالها برگشت ایضاً چاره گر دل دردمند احسن سلامت

ہمانا ازغرۂ بام تا طرۂ شام ساعتے فراز نمی آید کہ بفرا گرفتن چگونگی مزاج نور چشم
ر دعمرۂ پارۂ از تسکین گردنیا وردہ باشم اما ازانجا کہ این تسکین سبب ترتیبہ
نگارش زیبائے مخدوم تابش پیدا می میگردد برنمی پاید وہمچنان شورش دروں
بال بال میگردد وہرچند اندرین مقام دل بہبود خواہ خواہد کہ خواہان آن تسکین
زیاریگری این ذریعہ گردد اما نگذارمش کہ چنین کند چہ نیک دانم کہ تا پدید آید
صحت تام فرزند زاد حیاتہ نتواند خاطر عاطر چنسان برجای آمدن کہ بداد دل
دیگران رسیدہ باشد وجبر خاطر شکستگان کردہ والسلام ایضاً طبیب حاذق
دل دردمند احسن سلامت امروز سہ آرزوست کہ زبان را بر سر حرف می آرد
یکی آنکہ اگر بندہ کاغذ زر از لکھنؤ پس آمدہ وزرش آوردہ باشد نیمہ ازان بتقاضا
وان ستند وبمن فرستاد دوم آنکہ امروز حساب دارو فروش را چون طینت خویش
پاک گردانند وزان پس آنچہ از دہ روپیہ بجای ماند چون درمان بدر ماندہ دوری
فرستند سوم اینکہ امروز دگر دامن رنجہ کردنست وبزور حسن گفتار کار احسن را
بسامان ساختن وآنچہ گل سر سبد ہمہ آرزوہا ست آرزوی دیدار شما ست یعنی اگر
فردا این آرزو را بخشند عنایتی است نمایان تر از مہر درخشان ایضاً طبیب حاذق
دل رنجور احسن سلامت اینک سرگذشت دوین مسہل برمیسرایم گوشی کہ دی
بہ ہمنونی دل ناداں گوشہ از زحمت آشامیدن داروی مسہل بدین رنگ گم
کردم کہ چشم آفتاب مغز فانوس شب بہار انجمن خسپانیدہ را پس بالایش جداگانہ
آشامیدم ومجموع ادویہ دیگر شب بآب تر داشتہ را جداگانہ چون خون جگر بخوردہ
خوردم پس آنگہ غالباً نہ زدہ باشند کہ طبیعت باجابت بگراید وتا نیمروز ہمگی
چار دہ نوبت باینجا نہ رفتن اتفاق افتاد ودر ہیچ نوبت نشد کہ دلخواہ کشادگی
کہ طبع مسہل آشامان را دوست وبدبو چو آمدے ...ل ... نوبت چنین مادہ

بیش از دو توله و سه توله برنیامد و در همه نوبتها دیده بنوباش که شبانگاه خورده بودم
با غایط خروج یافت و همانا اگر آنچه از غایط و دارو در چار ده نوبت خارج شد
قسمت کرده آید بمقداریکه مردم دست گویندش همگی هفت دست تواند و حساب آن
نه عددی بیش از آن و پیوسته روش طبیعی رنگ آن داشت که در هر مسهل کم از دهی
دست بشمار برنیامد و هم پس آشامیدن آب بنوباش و خوردن آب و آش دو چار
دست اجابت شدن از ناگزیرها بوده است بر غم این مسهل که نه پس خوردن آب
بنوباش تقاضا شد و نی پس خوردن آب و آش بل پس غذا کردن تا پاره از شب
گذشته تنها ریاح برآمدن داشت عاقبت نظر بانهمه که برگزاردم اندیشه بدان
گره شد که مگر روز دوم یعنی امروز سحرگاهان آنچه در معده بجای مانده است فرو
میریزد ولی آنهم نشد یعنی دم صباح تنها غایط باندازه پنج توله بخروج پیوست و
بس اکنون نظر باین واقعه که بر فراز وقوع آمد بر لوح اندیشه نقش آن بستم
که فردا یکی پیش از خوردن مسهل سفوف هلیله فرو برم و نیز آن خواهم که اگر رای
حذاقت آرای شما دستوری دهد اندرین مسهل دو سه دوای دگر هم بسفایج و افتیمون
و برگ سنا بیفزایم ورنه تنها برافزودن سفوف هلیله اقتصار ورزم و نیز تمنا مند آنم
که ادویه مسهل ورای خیارشنبر و تمر هندی که بیش از خواهش بمکده مهیاست بجنبه
اشتراآورند بدستیاری اخوی مولوی عبد الهادی جودت که میرسند و رقعه را
میرسانند التفات فرمایند و در نظر باید داشت که اگر ادویه مسهله از دکان لالتا بنکوز
از دکانچه عبد العلی فراچنگ تو اند آمد هرآئینه از دکان لالتا باید خرید ورنه از دکانچه
عبد العلی و چه خوش باشد که امروز رسیدن عرق شیر که وعده اعطای آن چون
واسطه جمعیت نیک استواری یافته است از فشار انتظارم وارهاند و اگر سنا
کرحسن اثر تبرید را جوش بهار و روز بازار غیر از آن نیست از جای چون قلم بدست

وچون غذای دلم بفرستند گویم و دانم که دلنوازی اینست باقی همه حرف واگرنه
اینچنین حسن نمود میبگیرد و شربت سه روزه از جوارش ساخته مخدوم پس سیوبین مسهل
خواهم گرفت و خورد تا معده تباهی نگیرد و غذای دل که عبارتست از غزلی تازه وارد
دیده فرستادنست والسلام ایضاً حبیبی وطبیب قلبی آرایش عنوان اینچنین وچنان
پیشکش و بر کنار سخن اینست که امروز همانا دم رسیدن گلکده شیرپز [illegible] باب الو بریم
و آشامیدنش بدستور با دانجبن بنیاد نهادم اما بدل شربت که ساختن آن در وقت
امکان نداشت شکر سفید بقدر یک توله بماد انجبین یار گردید [illegible] باجمله بحکم ضرورت
ساختن شربت با گزارشگرم وزحمت ده که آلو بخارا بقدر یک پاؤ و گل نیلوفر بمقدار
یک رطل و صندل سفید پنج توله از دکانیکه شائسته بکف آید بخرید [illegible]
فرستادنش گل بحسب آرزو ریزند و بهایش از همین یک روپیه که میرسد [illegible] دهند
وپس دادنش انچه بجا ماند همه را انجا نگاه دارند و کتابهای ناخواندنی و جامه های
ناپوشیدنی من و دیگر انچه چون دل وصلت پرست در انجا فراموش کرده ام
بدستیاری رقعه رسان روان فرمایند و چه خوش باشد که فردا صبحدم میان
محمد ایوب زاد بقاه بهپای حیدر بخش ازان بقعه خیمه بیرون زنند و بمن پیوندند
والسلام ایضاً مجموعهٔ شائستگی خدا داد سلامت کوفت انتظار رسیدن افیون
طالب افیون را بجائی رسانید که نخورنده افیون را بنا گاه صد توله افیون زدن
روی دهد و نیز بیم نماند که با انتظار روغن بادام و جزو کاغذ موعوده پرده های
دیده هم پرده بادام شود و هم مانند ورق نانوشته سفید گردد و نیز زود اکه دیده
براهان فروخت دو شاله از فشار انتظارش تن بجامه گزار و نهادهند حاصل
عرض زحمت انکه زود بدرود دل و دیده انتظاریان فرارسند والسلام ایضاً
تمنای هر رنگ خوبی سلامت دیروز همینکه از موهان بنیوتنی رسیدم نخستین گمان

که مگر بز محضه پیوستم همیدون بکرهٔ نار یا بدرک اسفل نار رسیده ام یا مگر امروز
نخستین روز گرمی هنگامهٔ گرماست باری بهر رنگ ایدون همه اندرین کشاکشم
و در خم و پیچ این سگالشم که یارب با این حر جگر گداز شرب بار انجبین آغازم یا نه همانا
اگر دل بران می نهم که دست ازان بازکشم تقاضای تعدی کوفت گریبان نمیگذارد
و موی پیشانی جان می کشد و اگر خواهم که تن بآشامیدنش در دهم وسوسه های
صف شکن قلب حواس گلو می فشارد و اره بر فرق جان میرانند چنانچه از کمی آن
وسوسه ها یکی اینست که در زمان آتشدستی گرما شرب مسهل روا نداشته اند و هم انفکیه
لاجورد را محترق اخلاط نگاشته اند باری بکار درمانگری خویش سخت درمانده ام
و چگویم که از دست کردارهای ناشایان مشرفی چها می بینم و چقدر بافغان آمده ام
همانا اگر آن کردارها را یکچند دگر همین رنگ است روزی مینای هستیم یکسر وقف
سنگ است داستان کوتاه هرگاه بجگر ابخدمت در رسد دو روپیه وگر از جائی وام
توان کرد و بوی بخشید و پس انگه روز یکه پانزده روپیه و ماهیانهٔ میر تصدق حسین صاحب
بچنگ اندر آید نخست سه روپیه ازان بوام خواهان وزان سپس یکروپیه وگر بنا مگر فته
توان داد تا باشد که از کثرت علوفه یکماهه اش خاطر نژندم فراغ یابد و جان بیاساید
اگرچه آسودگی حرفیست که نه اینجا است و نه انجا و امروز پارهٔ ازان برآمده بود که
سید محمد ایوب زاد بقاه درخرابه من گزر کردند و چهرهٔ حال بدین رنگ پرداختند که امروز
والد بزرگوارم تنها بدیدن شما فرستاده اند چنانچه ازینجا است که قلمدان و مسوده
وغیره با خود نیاورده ام پیشین گاه باز میروم و فردا پس می آیم گفتم اگر بدید باسخی
راهی رزین والد ماجد خویش امروز کار فرما شده اید بسنکه باشم و چه جان دارم و کجا
آن تاب و توان که در نیوشت دم زنم و مرا چه زهره و جگر کو که اندرین معرض خود را
لشمار آورم اما به بینم که فردا کدام رنگ بر روی کار می آرید و در خصوص بکف آوردن

بر آتش نفسی بر آوردن دم از تحصیل حاصل زدن است الا اینقدر که همگی بیسگالان را
دیده بر کف التفات خویش دوخته در روز و شب در آتش انتظار سوزنده پندارند و السلام

ایضاً درد احسن بگوش دل شنو سلامت دهی شما مگاه و دیده بر راه بود که میان
اعظم علی صاحب بسر وقتم در رسیدند و برسانیدن حرز گلوی خاطر نحیف اعنی رقعه
شریف راحتی بدل رسانیدند چون ایمائیکه درباره پرسیدن از بار انجمن رفته بود ناگاه
هوای سرم را سازگار آمد و چون درد و محنت بدل فرو رفت در نخستین و هله چنان شگفتم
که گفتم گلم و زان پس هنوز آن شگفتگی آغوش دل را گرم نکرده بود که غم دیرینه الفتی و درد
پاستانی آمیزشی که با چاره جوییها دارم و از عمری نازکش و از روزگاری و بازتر از لیف کسی
خو کرده سودای دیرینه‌ام بیچش اندر آمد و نگذاشت که یکباره از آن پرشکنم آری عادتها
طبیعت ثانوی گفته اند و برگشتن از طبیعت پیداست که سر دفتر مشکلهاست
و نیز دل که بیزدانی سروش است نوا بر آورد که ع مریض را دم آخر چه جای پرهیز است
حاصل غرض مجبوریها آنکه چون با هوای طبیعت بس نیامدم در دم عنب الثعلب
بقدر نیمه استار از بازار و نیم پاو سرکه از عشرتکده غمگساری بچنگ آوردم و خیسانیدنها
بآب سپردم و صبحدم بکشیدن عرق عنب الثعلب و ساختن سکنجبین افتیمونی در ساختم
تا در دو ساعت ازین ساختن بپرداختم و اینک بشست و شوی لاجورد و حجر ارمنی
پیچیده ام و تا شام سفوف بسازمی آورم و فردا سحرگاهان بجای شیر خشت شکر سرخ
و بدل روغن بادام مغز بادام در مسهل ضم میکنم و میخورم اما دست واو نمکدان اینها
دارو ها که عبارت از هلیله مربی است بازبسته بالتفات آن طبیب ولهاست خواه
خود در موهان از جای بچنگ آور و نست خواهی بپیاندازی روندهٔ از لکهنو طلبد اشتر
اما بشرط آنکه رونده همان روز رفتن پا رو نزدوم برگردد تا هیچ برگشتن مژگان شما بکام
دلم توانند رساند ورنه دو روز بعد برگشتن آن جز برگشتگی بخت من نباشد و اینک

یکی از ہمنشینان خبر رسید کہ ہلیلہ مربی در دکانچہ یکے از دارو فروشان مویان
دیده ام ہر آئنہ عیار این خبر ہم گرفتن است و بروان داشتن ہر دو بوتل بشرط
آنکہ یکی بسر کہ ابست شده باشد روان افزودن ایضًا چشمک دل سلامت
دی صبحدم در دو دل نامہ بنام نامی رقم کرده بودم و بمیان جوب سپرده و امروز از
تا رسیدن پاسخش بنا رسیدن خودش وا رسیده این ست پاره ازبیداد بخت
نارسا ہیہ ودن حرفی از دفتر بیدادگری حیدر بخش توان شنید کہ دی پاره از روز
بلند شده بود کہ تنگ پدر غمکده ام آمد و با آنکہ بود نم را در خانہ باغ میان سید اعظم علی
دریافت گاہی چند دگر شمرا ہیبد تا بمن میرسید و سامی رقعہ و جفت پا افزار بکہ بتقاضا
خواستہ بودم بمن میرسانید و بگفت و شنید گفتنی و شنیدنی شادم کردی و گرہے
از خاطر رفتہ ام وا کردی و نیز داغم کہ نفسی بر در نیاز کده بپائید کہ بی گمان پس
دو دیدن آن بوی در خوردی سخن کوتاه اکنون در شانش چہ گویم و چہ توانم گفت
کہ از دواب آداب محبت نیک آگہی دارم و دانم کہ قیس مشربان سگ لیلی را جز بالک
خصال پری تمثال نگفتہ اند و نظر بآثار سود بخشی این مار بجبین میگویم کہ اگر قرار گاه
نیلو فر دانستے و در پی نقل و حرکتے کہ بحکم مجبوری از من بکردار مے آید نرفتی بے گمان
سود ہی نمایان از پرده سر برآوردی و تا خوردن آملہ مربے برگزیده ام ہیچگاه طرفی
از سود و بیشگم نیافتہ ام و سر آدول آگہ اینک بال روانی میکشاید زود بہ بیاض توان
قرة العین سید محمد ایوب را ببین در داده آید و امروز بفرستادن جفت پا افزار
دے حیدر بخش آورده بود و ننموده پس برده از زحمت برہنہ پائیم وا رہا
و نیز زحمت نازنین اناہل بنگارش این روبداد برتابد کہ پیش فلانی رفتن اتفاق
افتاده یا نہ و بحالت رفتن چہ بشمار رفت و چہ گفتارہا بمیان آمد و عاقبت فکر
چہ شگافت و نقب ادراک تا کجا رسید و السلام ایضًا اعجاز مسیحا بجسم سلامت

بیعنی آوردن کنایہ از نقل برداشتن ۱۲

چگویم و چه برگزارم که اندرین قرب از هجوم اندیشه نا کیبا چقدر از جا رفته ام و از
اشتلم کالیوگی و وست و پاچگی بکدام رنگ بر آمده توضیح این ابهام آنکه تا چاره فرما
من باشا هیدن مار الجبن ماموم فرموده است و روبام خاطر ازین اندیشه لبریز است
که فراز آمدن موسم ریزش جبسا بیش از بست پنج روز بجای نمانده است و پسین
مسهل در آخر اسبوع آخر ماه اولین بشماره بخور د خواهد آمد و هرگاه دو خمیر مایهٔ رطوبت
یکی برسگال دوم مار الجبن یکجائی خواهد گزید معدهٔ نشیند را چه حالت روی خواهد داد
ومنکه چون عاقبت اندیشان از تباهی معده خیلے می ترسم بل از نام خرابی معده
چون تپ کرده بر خویش میلرزم امروز چگونه چنین نیندیشم و همانا تا این اند
بدل پافشرده است سخت میخواهم که دست از مار الجبن بشویم و بر عنفوان خریفش
واگزارم باری نهایت از سرودن این نوای پریشان آنست که امروز طبیب علم
اندیشی رای زنند و فیلسوفانه بالغ نظرے بکار برند و از خوب و زشت پژوه بکشایند
تا بدانچه خوبی داشته باشد کار بندم و گره دو دلی از رشتهٔ جان بکشایم و بحالت نهی
دار و ها را پس فرستم و نیز انیمه اکه بر گفتم از مقتضیات کالیوگی و خیرگی و آشفته رائی
من توان شمرد یعنی خواهی نخواهے باتباع واهمهٔ من نباید در ساخت بل بانچه
فتوای حقیقت باشد توان پرداخت آمدم تا در پی داستان دگر روم نهفته مباد
که اینک پانزده تنگه پول سیاه و دو مینا و یک قدره بهر آن روانی مینا بد که یک
هشار البسر که و یکی دگر را بعرق عنب الثعلب و قدره را به روغن بادام آبستن گردانند
و تا شام تبر سبیل آن آرزو نواز آیند و پول سیاه بهای دار و هاست نه از ان مشرقی
و چون نیک دانم که این یازده تنگه او ست قیمت روپیه او فا نخواهد کرد خواهم و خواهان این
التفاتم که امروز حساب ثمن ادویه بدین رنگ روشن گردانند که پس وادان این یازده
تنگه بدار و فروش انچه پس سخن بجا ماند از مشرقی بوام در گیرند و بعطا قیمر فروش در دهند

واگر تهی مغز از داد نش سر باز زند رنگ اعلام ریزند تا در دم روان دارمش و دگر
سه آنه پیسه انگریزی بر بوی آن رنگ روانی بیاید که کسی از آنانکه با من خواجه تاشی دارند دوا را
افیون و یک آنه را بصل بخرید آورد و برقعه رسان سپارد و نیز یک پاؤ گلاب تند
چنانکه در زمان شرب ماء الجبن اولین التفات کرده بودند خریدن و لطف فرمودن نشست
و همچنان بطلب هلیله مربی از لکهنؤ مربیانه لطف را کار فرمودن و جامهٔ پیچ بسته که نامه رسان
میرساندش بمشرقی تحویل باید فرمود و درون است که حرقت اندام چون تمنای دیدار
فرح بار رو بافزایش ست و علت این افزایش غیر ازین مفهوم نمیشود که دو روز در
پس گزاردن نماز ظهر ساعاتی چند خوابیده بودم و امروز عهد استوار بسته ام که دگر
تا تهمت کش هستیم نام خواب روز نخواهم برد تا بخوابیدن چه رسد و اندرین دم چون
شنیده ام که امروز جید رنجش بلکهنؤ شتافت گفتم وای بر حال من نشد که غمگساری از
آهنگش من خبر دادی تا چار آنه پیسه تمنای هلیله مربی بوی سپردمی که دست داد
آن را راهی گزین تر ازین نبوده است و نتوان اندیشید و اندیشه نتوان سنجید بارے
من آنم که بصد دیده بر من خون باید گریست و دو صد سال سینه با تم آرزوها یم
توان کوفت و ساز و ترتیب این نسخه معجون که پس ماء الجبن بایدم بخورد آورد نهان
از من نتوان صورت بستن و زبونی دستگاه من بر آن ثابت میرساند غرض انیهم از اسباب
پریشانی من ست یعنی شوخ و شنگ این اندیشه و آبله پای سنگلاخ این سگالشم که
مبادا پس گران پذیرفتن ماء الجبن نخوردن این معجون برق حاصل شرب ماء الجبن
گردد یعنی زایندهٔ ضعف معده گردد یا ماده طور را فتی دگر شود ایضاً قرار بیقراران
سلامت اینک دل بیقرار در پردهٔ راهوار سبکرفتار بر فتار مے آید بر نشینید و دو اسپه
بیائید و عنان از کف دادگان را کف بعنان راحت رسانید شعر بیا ای شهسوار
عرصهٔ راحت رسانیها * رکاب آسانی گشتند قابها بسود ایت * وغایت دگر

سه
سر باز زدن
انکار کردن
سه برودی
ای پاسبان
سه نوشته
بهشتی کاری
سه تمہ کز
بیم امسا
تا زنده ام
سه و مشوش
ای دست
فرسوده و زبوه
برق
حاصل

ازین آرزو انست که صبیه خانه زاد ام تپ کرده است و لختی گلویش اماسیده تا والدینش
تقدم شمار ازمن چشم داشته یارب تیغ استغنائے وضع اہل غنا خون ارزوی بیدستگاہان
واپدومی این سپارشگر در روی خویشاوندان مریزاد ونیز نمایان کرمی ست اگر نوازندہ
در رکاب آید و پنہان فرستادن اچارا ماہ بہ ستیاری معتمدی تا مبادا که ہیچ نیک بینیہ
ازان نصیب دشمنان گردد والسلام ایضاً جان حکمت سلامت ہمانا ہر دو تا نسخہ
عطیہ چارہ فرماید بہ ستیاری کسی که من اورد و خواجہ تاشانیم بجاست سپیر سیم تخمین باید
تحقیقانه نظری بہ نسخہ سفوف لاجورد بر گماشتن و بازدید کردن که اندر وی زیادت
وزن شکر آنقدر که در ہیچ قرابادین نشانش پیدا نیست چہ معنی دارد و بعدازین
آنچہ اندیشہ حکمت پیشہ آنرا برگزیند ورق را بدان آئین بندند تا بدرک آن ابہام
ازین بدسگالشی که اندر بیمینی دارم و نیز اگر رائے رزین یکم کردن وزن شکر را بر جا داشتن
آمر شود در دم بامتثال امرش توان پرداخت و درساعت او و بہ ہر دو تا نسخہ
لاجورد و حجر ارمنی با یک استار عرق عنب الثعلب طلبیدن و بجیر طلب ارزانی داشتن
است واگر از کاہیدگی شان نیندیشیدے و دون پایہ عالی نہ پنداشتے آرزو
کردمی که بہر روائی این کار خود گاسے چند خرامش فرمودنست و کار را آراسته تر
ازنگار کردن و دور روز است که بہ پیدائی آثار جوشیدن طوفان نزلہ چون موج
بر خویش لرزانم و ہرگاه خدائے ناخواسته آن طوفان بجوش مے آید نتواند
ہیچ دارو ازجا رفت الا بخوردن یک حب افیون بمقدار یک کنگاش و مضرتش
چون منفعت بہ ہیچ پیدا است و ہویدا و زورحاجتم را ازینجا توان سنجید که اینک
باشما که فکرت روائی کار من بیش ازمن دارند التماس میکنم که روزانه بہ پیچ خوش
خبر آمدن زر طلبیدہ میر صاحب باید رنجی بر خود پسندید ان و ہنگام آن آمدن رانگاه
داشتن و سمانم آمدن به طلبگاری زرم پرداختن و چون و کم به نقش آوردن

ورنه محتمل ست که آن زرپسپیدن درعوض یک دو روز همه لقمهٔ نهنگ ناگزیرپای
میرصاحب گردد و من همچنان خشک بر جای مانم و مژده میدهم شمارا که امروز دو ورق
از سپهر نیم سمت رقم یافت اما بخونابهٔ دل اعنی بصد جانکنی و جگر پالائی و اندروی
کما ینبغی تا بصد ترکیب خاص ثبت و ضبط کرده آمد والسلام ایضاً مهر احسن ماه امروز
به گرفتن فروغ دلگرمی ازسر تیره روزان آخر از چه رو است یعنی چار نوبت طلبگار
وارد ها شدم بر جای وارد و روی هم که عبارت از پای خشک است نفرستاد و به
یاری بحکم برق مهمیزی فرصت گذشتم از گله پردازی وا آمدم بر مدعا طرازی و آن جز
اینقدر نیست که اگر مصلحت دید رای روی خوبان ضیای شما اشامیدن ماء ابیض
در موسم برشگال روا دارد امروز تجرید ن و فرستادن واردی های سرد و تا نسخه
تلخی زحمتی برکشید ورنه سستی و دور باشی تا همیدون از سر اشامیدنش در گذرم و
بر پیمان خریفش اندازم و نیز امروز فرستادن تذکرة الشعرا را ناگزیر تراز آن توان اندیشید
تا مرحله مقابله و تصحیح که سودایش از دق کند گردن جان و طوق گلوی جنان
در نوردیده آید و نفرستادن مصطلحات مانوسه را فرصتی غیر ازین نیست که تا سپینه
لغت را سواد بپایان نمیرسد نیسار رای ناتمام نه پسندد که مصنف
در شپی کاری دگر نشید و نیز آگاه باشید که در وصول پانزده روپیه درنگ از حیثیت
وسد راه کیست و قرة العین شاد نقادی را با صفوة المصادر توان فرستاد که تا از دور
واشتمارش فراغ دست نیاید نخواهم که سلسلهٔ تعلیم شرجنبش پذیر گردد و چون
چنین نخواهم که این خواهش بی آن فراغ فروغ روا نتواند پذیرفت والسلام
ایضاً یارب این سه تا جزو مدیحه نعت که بیان امیر حسن سپارم بحضرت مستغفر
چون آه رسا رسیده باد و یافتنش نه دیر از آنکه خواهم بل بیشتر از آنکه این سه جزو روان کنم بسلک
دست داوم کشیده باد و نیز بر دل دانا جناب مصنف نهان نماناد که اندرین سه جزو

کمابیش پنجاه بیت از نقطه های شک چون سینهٔ من داغدار آمد و همانا این داغها
خواند جز خاست الا بد ستیاری یکجائی و همنوائی و پهلوی گفتگو هاے هم و پرس
و جو هاے هم و اندرین خصوص یعنی آراستن بزم یکجائی و همنوائی چندان گفتگو
و پرس و جو سر گفتنی را نکار باید فرمود که بهم اندیشه در نگنجد چه زود است که ازین نقعه
بیرون تازم و بیابان گردی آوارگی گردم و نیز آن باید کرد که همه آنچه از مدینه
لغت بجا مانده باشد تا تماشاگاه بمن در رسد تا وی را نیز به نقطه هاے شک بر دل
پر داغ خویش نشانم و امروز بفرستادن زیبا دلیتم که عبارت از بیعل ست شادم
توان فرمود و نیز روان داشتن سطرهاے مشرحهٔ ذیل را ناگزیر تر از هر ناگزیر توان
و ریسگذار و طالب چار که چند از درد انتظار را چار چون سرکه ترش نشینم خدارا سکی
که پنج گرفته و به تمنای اچارش فرستاده ام بازگر دانند که از تقاضاے زشت
خداوندش دارهم والسلام ایضاً جامع ضدین کرم و ستم سلامت همانا برده اے
خواهش های گوناگون رسے که عبارت از خریدن ها و فرستادن های هر رنگ
ناگزیست با همه نازکیها بیخ درازکشیدن کرمی ست که اگر صد جان بخشندم و همه آنرا
به فرق کرمفرما افشانم چه امکان که یکے از هزار سپاس آن سرانجام گذارش پذیرد
و حقا در خصوص دامن رنجه فرمائی و دیدارنمای بیجا نابستن و همه آنرا چون بها
ولهای شید ایان بتاراج شکستها دادن ستمی ست که اگر عمری دراز تر از زلف
خوبان ارزانی دارندم و همه آنرا بنگاشتن شکایتش بسر برم محال است که فردی
از دفترش دستگاه نگارش گیرد و نیز اگر خواهم که شکافهاے جگر لازمهٔ شکستگی را
روشناس نگاه بازماندگان گردانم ترسم که مباد اول نازک را بگداز آورد و چشم شهلا
به مژهٔ دیدهٔ خونبار من نشاند و سے گرگند شکوه لب زخم من از تیرگی چشم خونبا
شود حلقهٔ زنگیر کسی چو شکر کرم پیشکش و شکایت ستم بر طرف اگر فردا بد بخطرت

برنمیگرائید و در و دیوار غمکده ام را بالا گردان هم نمیگردانید و ای بر من و صد وای
بر کارهائیکه سرگی آن بازبسته بمقدم زیبای شماست و افسانه و گر نیست که همه
رگزنان اینجا بجا ها شتافته اند و از فشار انتظار حیرت شان دیدها سفید تر از ملیح
و رخساره زردتر از صفرا گردیده و حال سقیم نزار تر ازان ست که پرده بر سیاسه گرامی
عرضه داده بودم و امروز اگر خونش گرفته نمی آید عقل سود ازده باد نکند که تا عزا جا
برو بالجمله دستکاری از رگ شناسان انجا را بهمپاے نامه رسان روان توان فرمود
و نیز گوش برین نوا نهند که مریضه را گردن تا زانو و قلبا و شریا چون ولم ازا لمها
پر است و سر و رو چون قالبم تهی و زان پس زحمه بیمار اعلام نهند که رگ باسلیق
زده آید یا اکحل والسلام ایضاً قبله جان احسن بیستگاهی بپایان زخم جگر و زبان
ناله دل بسیرابیه که یکباره چار روپیه بسر فند باک عروش تسلیم کردن عین است بمن
واگر ستم نیست و گر چیست و من میگویم که اگر بپاے این عمل بر سلیقه بوده است
جزاک الله فی الدارین خیرا ورنه خدای را اکنون مرا سرتا سر از قلاشان و مسیدره
بتاه بسیج راکه عداوت دل و دین اوست همه از زبون زدگان شمارند و دگر که چنین کفش
نکروند و بپسیت و آئین آن نهند که بادوشست روزانه همگی سه آنه یافته باشد نه خرجهره
بیش ازان ورنه پس بچند منم و کاسه دریوزه در کفم و دی اندرا ینجا وا نمود واست
که در سوهان یکے را یکروپیه و یکی دیگر را دو ازده آنه بهام واده شتم سر شند اندیشه باد
نکند و دل بیهوده پذیرد که این نواے آن حقه بازجه رنگ و ریو و گریز پی بیاش
اما ازانجا که خبر است و خبر را محتمل الصدق والکذب گفته شد نخستین بجایش حقیقت حال
بختی رنجه شوید و بعدش بجالت وجدان صدق بیان و احسان را بگفت از درا ورید و
بعشرتکده خویش نگاه دارید و بزرگی که بر گفته آید بوی داده باشید و سرکار در بیجا
از کارکنان میر صاحب بجنگ در آید نخست اوای دین سوقیان چون دین

فرض توان انگاشت وزان پس آنچه ازان بجای ماند بہای سہ تا مسہل بند آشت
وذخیره سلہ داشتید والسلام ایضاً شوکت اشان وشان راشوکت سلامت وی
بجالیکہ شاد بہم دہیچ فکرت بیہودگی انکاشکنج سگالش گفتگو با بود ستید بی خبر باد
راه خود گرفتم چگویم که پس رسیدن بقرارگاه هم از بیقراری با من چها رفت وهم از
شرمساری با من چها گذشت بالجملہ خمیر مایہ این فعل ناصواب وقوام این بیکسی
وتنگ مایگی غیر ازین نبوده است که تا گرفت تنطاول اعراض کوفتی که دارم حالتی
روی داده بود که چه جنون کرده نکرد بل خود جنون کرده بودم تا دعا ناگفته وپدرود
ناشده راه گریز پیموده بودم افسانه جوش جنون برطرف امروز در وصول زر چند
بلیغ بمبلغ کمال رسانیده نیست ورنه فردا مائیم وآتش فاقه وطلبگار من تا زر مطلوبه
نمی فرستید حاشا که بعد طلب خود را در بوته تعلل وحرکت گدازم تا بگداختگی نفس
ونشناسائی فروشی چه رسد ایضاً تمنای همت وسخا سلامت رسیدن زر مطلوبه
کار بینوا از آن چون زر گردانید پاینده باشید که مس ضرورت بیدستگاهان را کیمیا
آمده اید ونرسیدن رسید سر اول چگویم که چه مایه آشوب بمغز جان وچقدر شورش
بجیب روح وروان درافگند همانا اگر بفرستادن بافته اش از درد انتظارم باز نمی خرید
امروز رساله بندش که دیدنی دارد وازان شمامی بود ودل از فشار انتظار روغن بادام
چون پسته دو نیم شد وآخر چند چنین باشد یعنی اگر سری بر بجور نوازی بوده باشد فکرت
روغن بادام را عموده نسخه ناگزیرها توان انگاشت وزود بفرستادنش بادام دل را
دو مغز ساخت وهمچنان فرستادن افیون را تا باشد که افیون زن را تریاق زہر
خودرفتگی آید واز حضرت چاره فرمای من اینقدر توان دریافت وطراز پرده گوشم ساخت
که در عوض زبان شرب ماء الجبن تربز وخیار واشال آن خوردن رواست یا نه
والسلام ایضاً مسیحا نفسا دمی که چاشنگاه مسہل اولین آشامیده بودم تا الیوار

همگی چار نوبت طبع باجابت آشنا شد انهم به پیچ و خمی که اگر دریا و مجنون گذشتی خیال
زلف لیلی را بتاراج فراموشیها در وادی وحشت اندیشه با همه کاوکاو بسراپرده تفحص
بار نمی یافت و در و پیچان در شکم گشت زمان ست و سوهان جان و روح گزان بالجمله
چاره فرمائی مرا ازین روئیداد آگهی توان داد و صعد بی که پاسخش از طرف شان بر خیزد
نقش پرده گوشم ساخت تا اندیشه از تگ و تاز بیاساید و بسطر آورند که دو روپیه ام خواهان
مشرقی تسلیم یافت یا خود بمشرقی و غایت ازین پژوهش آنست که اگر این دو روپیه
بمشرقی داده آید از ارقام آن دو روپیه که در هفته ماضیه وام کرده و بوی تحویل کرده انم
از کجا صورت خواهد بست و اگر گوئید که خواهد بست گوئیم اول سبکدوشی از وام اولی
بود و اقدم و نیز از تاریخ یکسوی راتبه مشرقی خبر توان داد تا خود آن تاریخ آنچه حساب
علوفه اش باشد و رخنه غلطی در جگر حساب ماهانه اش راه نیابد و نیز سکه اعلام
که این یک روپیه که بخشش فروش داده شد آنست که ودیعت بود یا غیر از آن که
از یاد هم بدر رفت سخن کوتاه این مایه دشوار نگاری که فهم مخاطب بگرد آن نرسد کجا
جا بنیر و آشفته اندیشی هر چند از رگ اندیشه خون چکید اما نتوانست بعض معنی رقمی
که درین خصوص ریخته خامه شگرف خرام شده بود بدست آورد تا هنگامه این
پرسیدنها و غبار این پژوهشها برانگیخت و در شکریه عطای این دوازده روپیه
که پاره از فرصت مرا صرف زحمت وصول آن کرد نه تنها من که گروهی شمرم
بدین نواست که الهی در سایه الطاف دوازده امام علیه السلام شادمان تر از پیر شاد ما
باشید ایضاً همه لطف و کرم سلامت زندگی روی بمن وارید و بشنوید که وی دم آفتاب
مسهل دوم خورده بودم و تا نیمروز چند نوبت عرق عنب الثعلب نیمه گرم آشامیده
تا همگی شش نوبت طبع اجابت گزید اما همان پیچ و خمی که در اولین مسهل هنگامه
شده بود اکنون از انجا که هیجان مواد این هنگامه را سببی جز نبودن روغن بادام

باندیشه ورنمیگذرد عهدی می‌بندم که دگر بی ضم روغن بادام دهن بداروی مسهل نیالایم
وادیم این عهد بسنگی نتواند رسید الا به پرتو سهیل کرم کریمانه شما یعنی یک سفته
روغن بادام بمقدار بخشش باشد از بازار خریدن یا خود بکار اسپکده چون دلم کشیدن
وکرامت فرمودنست وبهایش ازهمان سه روپیه که ودیعت است بفرستنده
تسلیم کردن واینک مشرقی بسواری محافه احرام گرامی سرابسته است ومزدکهاران
جهلگی چهارتنگه نوابی نه انگریزی قرار یافته پس اگر گاه رسیدنش قرضداران او
مقداری ازو خواهش بوی در دهند ادای آن مزد بر عهده شما وست واگرنه اینچنین
بال هویدائی زند براکین مخدوم است که از همگی آن سه روپیه که حرفش رفت مزدش
در دهند ونیامدن قرة العین زادنیاه ازده روز خمیر مایه آشوب درونست و
کتاب تذکرة الشعرا اگر روان دارید بجهت تصحیح ومقابله نقلش بر گردن خود نهم
ایضاً عمو وعلا را عمو وعلا سلامت پریروز که صبحدم بخدمت رسیدستم از رسیدن
غایتی غیر ازین نداشتم که گفتنی های چند فرا آورم وپاسخهای تمام عیار فراگیرم
اما چهره دستی کوفت نسیان یا کرشمه جمال نقد جان ربا همه از یادم برد تا همچنان
شام هنگام ناکام وصید مرام پس آمدم افسانه ناکامی بپیشکش سرود قران گفتنی ها
گفتگوی خطبه بود که چند روزش درمیان نهاده ام وامروزش باز بر سر آیم که آنچه
در خصوص وی بخاطر رفته اند ومفتی عالم حقیقت یعنی دل دانا اشارت کند
دل نادان را دانای حقیقتش گرداند تا از خطبه تقاضای خواهندگان جواز
رستگاری دستم بهم دهد از آنجا که قرة العین زاد عمره دو سه روز از اینجا جاده عزم
واندرشدم چه بخشش چهره کشای این خبر آمد که تا هنگام جا زدن به بنگاه نه
دل قلمرو جولان این خواهش ست که فردا دم آفتاب از رسیدن وهنگام رسیدن
خودشان آگهی بخشند وامروز از ازهار اظهار رودتی از باشندگان اینجا چشان

لاجرم پسندیده ست کم پیشیتی این باب تو که یا سبب آن تنباکو فروش را جگر چون حلیم
شده دارد و نگذاشته بیا او رسید و باز ردی چون تنباکو تیره و تار باد آه و تا دکش ساز دعا
کرده ام همانا از آن هر دو قرص تنباکو که دی بیاندازی کار سند میرزا صاحب طالع بود
و بهنگری طلب ارزانی داشته بود یکی به اعث ضرورت ضیافت مهمانان بکشیدن
در آمد یکی دگر اینک باز گرده می آید همانا بهانه ام در کشیدن بر شوی فروشنده که دل
تا استخوانش بیچ فی سوراخ باد توان زد و این نوای مرا که امروز بیوان و شتن
زر معهوده و بیوند روا نم توان افزود نغمه قانون التجا توان انگاشت نه شنیدن
دولاب تقاضا و بیخبان امروز به پشیمه کردن نرخ افزودن و بیجمی گردونگی بهر ال
آن بار زحمتی توان کشید و پس آنکه رنگ اشعار زشت تازان پس پیرا و روش
دامن جبه بگیر پرده آید چون قلم انتخاب رسید یکی از کرم فرمایان که از عمری آهوی مرا
بنرخ جو خریده از آمده است و بسا کارهای مرا از روی درد ساخته بی آرزو زبان را
بدین عهد گویا بار فرسود که آوردن گردونگی با نرگا دان و اراچی بر شعر من و بر عهد
و نشاید که بورق هذا فرو می پیچم پیپر صاحب سپردن فتی سست به من و امروز بنده
خدمتگار خاص توان دریافت و با انشای آن شادم کرد که اخی منشی خورشید احمد صاحب
فروغ بخش جلوه گاه خویش شده اند بادا والسلام ایضاً مرهم هند ناسور دل
اندرین دم که غالب سوخته باشند رقعه هادی هر نگارست رسید در کرده
پاره گردانید رنگ حقیقت اینست که دی دو تن از چه پوکشان بام تا شام چو پا
و پویان مانند اسپ اودیان فراچنگ بیامده اینک و گر آن دو تن را بصحرا
سپیدم اگر می آرندش در دم بر می نشینم و بکسب دیدار شرح یار و دیده را بینای
توانا میگردانم و آنچه یاران بعشوه زبان و بیان بمن باز گفته اند بیگویم والسلام
ایضاً عالم عالم مهربان من سلامت اینک از فرستادنی با آنچه بیان

یکے مسوداتِ میر تصدق حسین صاحب ست و دوم تنباکوی کشیدنی سوم سر اول
پس ہمان ہنگام رسیدن مسودات را بمیر صاحب تسلیم توان کرد و یافته اش گرفت
و بفرستاد و نیش بمن بفرستی و گر توان نهاد تا دانم که ہیچ مسوداتِ پیشین از گزندِ گم گشتگی
و آسیب نابودگی مصون ماندیا نه و اگر نه سواد گرامی آئینهٔ فراین حقیقت میگردد
صفحهٔ خاطر پیرمشق خامه و دولی باخواهد ماند و تنباکو بکار بست میر صاحب توان سپرد
و سوگند است که در حالش به کانچه تنباکو فروش بیدو رد کند و در بدل آن تنباکوی
تند و تلخ بیارد و بنامه رسان سپارد که رسیدنش را ذریعهٔ خوشترک ازین نیست
و سر اول را زود نقل توان برداشت چه زود دست که ازین ناحیه برون تازم و غبار
خاطر سرزمین مشرق گردم و علت این ابرام پیداست یعنی بودنش با من اندرین سفر
از ناگزیرهاست و نیز سامعه را بدین خبر بنوازند که وی پس از هجتم روضه [illegible]
کاغذپارها و نگاشتن مصراعها و تقدیم دیگر لوازم تصحیح بر آراستند یا نه و غزلیکه وی
بمن نموده بود پیدا اگر بیاض آورده باشند سوادش را سرمهٔ چشم انتظارم فرمایند تا بنده
فکرت اصلاحش از دل خسته بر گرفته آید اگرچه از ہجوم خستگی ها دست و دستگاه اندیشه
زیر سنگ است و دستگاه جگر کاوی بر فکر پژوهان تنگ دامروز و دیروز و رستدن و دو شاله
از میر کوثر صاحب استادگی ها نتوان داشت دو دو روز شد که پل دریای گنگ را طغیانی
آب چاپید و طغیانی آب بجایی رسیده است که کشتی در تمام روز ازین لب بآن لب
می پیوندد والسلام ایضاً حبیبی و طبیب قلبی سفی نه چنان نه چنین اعنی نه گاه
از حال نزارم می پرسید و نه گاهی از مژده تکوی احوال خویش آگهی می بخشید سالها
زہر رنگ که باشد ہم بپا او که در وش شاید شاهنت حدیقهٔ شیراز پرده بر آورد
[illegible] که ... نگارش ... پیچ و سر انگشتی که خاطر ...
... مسودش ... دیگر اینکه چون با ہم

آشامیدن نوزده منضج و چهار مسهل و شربت عرق مصفی هنوز روی دو روزی ندیده‌ام
آن در سر دارم که پس ماه روزه نخستین بمواهان فائز گردم وزان پی در رکاب شما
بلکنو سبک عنان گردم و از تشنگان آنجا چاره خواه شوم والسلام ایضاً
احسن نوازا احسانی بزرگتر و نمایان‌تر ازین نیست و نتواند بود که امروز کار مشتری
برگمارند تا در دم یک پشتواره هیزم بخرید آورد و پس قرار داد پارچه که کم از یک آنه
و بیش از دو آنه نباشد بسر حیرم سازی از رعایای مطابع یا خود بسر خارکش بار کنند
و بدرقه رقعه رسان گردانند و نیز از ثمن همه و مقدار مزد ناگرفته آگهی توان داد تا
همان دم پیشکش ثمن و مزد هر دو تا بوی سپرده آید یا ثمن بدستیاری دگری
فرستاده آید و مزید فرمایند بر آن احسان این منت که امروز مصطلحات مانوسه
و سرا دل همین دو رسید تا منکه اکنون نقل و حرکتم باز بسته بصحت پذیری انشاد
صحت پذیری انشا وابسته برسیدن آن هر دو تاست از بند فکر تصحیح و نظر ثانی
بیاسایم و در پرده نمانا دکه ایدون در رهگذار آهنگ پوییدم خسکی و سنگریزه جز این فکر
نیست و بر میگویم بنامه رسان درخصوص دو شاله سخنی که توان دریافت و چون
سر محبت ذخیره خاطر داشت و باور باد که با همه پراگندگی دل و سراسیمگی روح
دو نوبت دل بجک و اصلاح چگامه گرامی در آویختم اما کاری نگشود آری چگونه
گشاید که هرگاه مرغ فکرت نارسا بهوای پرواز بال گشودن خواهد در دم تعدی
حرقت اندام مقراض بال پروازش بل شراره پیراهن هستیش می‌شود و پس فردا
یا پس‌تر فردا منهم و راه آن طرف و نظاره آن طلعت زیبا که دل هندوی اوست
و نقد جان بهای یک جلوه او والسلام ایضاً الهی پناه را نبض بر توانائی در کف بازو دو
بر شادمانی فتد تراز و با دامروز مرهم همه چون دی و پری سپری شد و زخم هنوز ملتیم
مرهم بالجمله این نوای مرا برسامعه حبیبی شیخ روشن علی صاحب عرضه توان داد

ودردم همان قدر مرهم که در سرآغاز چاره خواهی از ایشان گرفته ام توان گرفت
و بزود فرستادنش لب و دهان زخم را چون دهان و لبم زمزمه سنج سپاس کرم خویشتن
توان گردانید والسلام بنام میر حامد علی صاحب گرامی محبت پناها امروز صبحدم رسیدن
خبری از وطن بسکه ناخن زن داغ تمنای وطن آمده ست این هوایم و بدین خواهش
ناشکیبایم که نفسی بیش از آنکه ده زنند براه خوردن برگرایم اما بشرط آنکه مهربان اندرزم
سرعت اندیشه را کار فرمایند و پیوند من و فکرت ناگزیرهاے متعلقه چار سو را از هم
بگسلند یارب لباس کرم هیچ رنگ کوتاهی دامن نه پسندد والسلام بنام نامی
راج بهادر صاحب رئیس اعظم فتحپور همانا اگر از حق نگذرم وارسته راستے
بیرون نروم بیگمان آنم که اگر بدو جو بل بهیچ نخرندم گرانم و با اینهمه اگر از گرانمایگان
کسے که چشم عالمی بسوی اوست از دیده دل بسوی من ننگرد و منظور نظر التفات
چون نگاه در چشمهایم گرامی کند چون یکی از مردان راه حق نه پندارمش دوم عرض مدعا
بلقب سروده بلبل شیراز چون نخوانمش یعنے خریدار دکان بیرونق سلامت پندار
که احسن نامه سیاه ورق وفا گردانده اعنے باهمه درمیان دادن وعدها جبهه را
بسجده قرب و حضور نرسانده و جزم دان که تعذر این معذور از رهگذر سنگین علتی
که در نور در دیده ای از روزهاے اینجا بالمشافه مو بمو برمیگزاردش کتاب مصطلحات
که با پنیا پشنامه هذا روان میکنم بسامی خدمت لاله جی بهادر صاحب رسیده باد
بنام مولف سخنور گرامی المتخلص بنامی اعلی الله شانکم وارفع مقامکم سنگالشی
دارم که هنوز زبان خامه شگرف رقم چرا آهنگے بدون مداد سیا درباره تحریر انشا
یعنی گنجایش یک هفته بیش از مدت وعده خط انقضا پذیرفت و نوای طلب
اجزاے بجا مانده برنخاست و دگر چون از پرده گفتار مولوی ارشاد علی صاحب
چنان بال اظهار زد که هنوز سفینه زبان کسے را از سه تن باستحضار نیامده است

چگویم که دل شوریده ام چه مایه از خویش واسوخت و چون وانسوزد که اینهمه خود
ورده اوست ادم تا قرعهٔ عرض مدعا اندازم مخلص نوازا خدارا زود کاری توان کرد
که داغ نیل بدنامی بر چهرهٔ هستیم نه نهند و تمنای مشتاقان همه آنست که این مدت
سه روز تعطیل که در هفتهٔ مستقبل چهرهٔ وقوع می آرا به بدین بقعه بسر کنید و سجدهٔ همت
مخدومی مولوی محمد امان الحق صاحب و مکرمی منشی سعادت خان صاحب چه برگزارم
زبانی که افسانه دراز غلو شوق بر سراید کرادستے که سرانجام نگارش آن برتابد کجا
لاجرم بسنده میکنم بگزارش سلامیکه دل همراه اوست بنام حاتم علی
دلنواز احسن امروز ر ستے چند کوهی بد اسم فرو چید که خود کف خاکم یک طرف و هم اندیشه ام
بیمار و تا ناف هفته از جای خویش جنبیدن لاجرم آن خواهم که بر نشستنی به و ز چار نشینیه
بمن در رسد و بر میگویم بفرزان و زبان حکیم صاحب السلام علیک و اینکه جزو قوانین
بسر عتی روان فرمایید که اندیشه ازان در شگفت ماند ورنه زو دست که از درد فراق
آن جزو اجزاے وجودم همه از هم فروریزد و رسیده باد و باشتفقے مولوی شیخ فرزند علی صاحب
سلامی بشوقیکه مپرس فقط ایضاً بسید چارپائی راحت بدل رسان من سلامت
نظر براحتی که امروز از رسیدن چارپایه دست بهم داد اگر گویم که تخت شاهی رسید
بجاست و پایه هایش را پایه هاے نردبان بام بهشت خوانم رواست و اگر هم چنین
گفتمے و خواندمی بیگمان راحت تا قیامت بر من خنده باز دمی یارب خانهٔ احسان
اباد باد و اگر فراز آمدن موسم تخم افشانی عذر تعذر شما باز نخواستے امروز از شما در خواه
کردمی که اگر دل بنظاره بهار تخته جانبه نمی آید بنجار خار کده بنوا گذر توان کرد والسلام
نامه در تهنیت شادی وطوی از طرف مولوی محمد ظهیر الدین صاحب هر کجا تو لائی تام در میان است
غیبت و حضور یکسانست همانا اندران بزم فرحی منظر که خرمی را غالیه و گریه را نی
انجمن بیوگانی مخدوم زاده زاد بقاءه شمیمے نیفروختند که اینجا از پرتوان هر ذره را

چراغ آفتاب زیر دامان و هر خسکی را بر خط بیضا چشمک زنان بپا فتند گلدستهٔ
اندرو می نگنشته آمد که اینجا بوصول رائحهٔ روح پرورش درود ها نخوانده آمد آنجه
پروانهٔ گرد شمعی نگشت که اینجا تار نظر از نظاره اش بال پری نگشت اگر آنجا ساغری
گردیدن گرفت اینجا از سرمستی راز دل بر زبان رسیدن گرفت آنجا شعله آواز قلقلی
تابید که اینجا کاشانهٔ دل چراغان نگردید آنجا زیر و بم کوک کردن همان بود اینجا
دو عالم صبر و سکون زیر و زبر گردیدن همان آنجا رامشگران ترانوازی آغاز کردند
اینجا دل و زبان هنگامه بارک الله سرائی ساز کردند آنجا گلرخان بدستانهای دلربا
تیز بازی و گرم نفس اینجا دل از اشتعال وجد و حال بدان مانا که گوئی بلبلی ست نوا سنج
قفس از عکس هر پری طلعتی که دران انجمن محل داشت دل اینجا یوسفی در پیراهن
و حوری در بغل داشت اگر آنجا تیغ ناز علم شد اینجا گردن نیاز خم شد اینجا نظری
پای از دیده بیرون ننهاد که از مشاهده رنگ بهار انگیزش رنگ نه بست و نفسی
از پردهٔ دل سر نکشید که از بوی ولاویزش مستانه باز نگشت گردی که از طرف بساطش
رفته آمد اینجا در سرمه دان کرده آمد بل دیده را در سرمه نشاطی خوابانید که نا توانیها را
دیده از دور رشک پاس بینائی گزیده نازم بکشف صرکه آورد در نظر ✤ بی پرده آنچه
در پس صد پرده جلوه داشت ✤ اگر از عالم اتحاد گذارشی روشن تر ازین خواهند گویم
که اندران بزم هر که جلوه گر بود همانا در دلم جا داشت و هر دیده ام پا داشت نغمه در
پردهٔ دیده و گوش هر یکی از انجمن آرایان من بودستم و بهشتی دیدستم که طوبی اش
قد رعنای آن خلد سرور بود و نوا ها شنیدستم که هر حرفش حشر سور را دم صور اگر چراغ
نشان خواهی شعله بود و از آتش دلگیریم بدر جسته و اگر از فانوسش پرسی قالبم بود
از غلو محبت تهی گردیده هر گلی را که بر طرف بساطش افشانند نقش خار بودستم و خود آن
بزم را اگر گلستان گوئی نقش هزار بودستم آمدم تا سخن از خرمی رام گماناد دل از شادمانی

آنمایه لبریز نگردید که طرفی ازیاد غم گذشته اندروهی تواند گنجید هرگاه دوری ازا از خبر بلشیر
این پایه باشد یعنی آنمایه بخود بالیده اند که سینه بآسمان مالیده اند توان سنجید
که نزدیکان رانشهٔ سرور تا چه غایت خواهد بود سه چه می پرسے ز فیضان نشاط افشانی
بزمش ٭ بخود بالیده ام چندانکه در عالم نمی گنجم ٭ هما نا اگر از همایونیش نشان جویید
گویم که هنوز هر رگ استخوانم و همائی گردنست او هر ذره و برانه ام گرم سعادت مشتری آموختن
المنة لله که فراوانی ورزش اتحاد و ورانزا بداغ محرومی نه پسندید و رنجگی و ورود ستاره
در شکنج خمیازهٔ حسرت نگزید اکنون اگر پرسند که زهره را با همه ترنم فشانی اندران بزم
مشتری فراش چرا بار ندادند گویم که زهره رامش در روی خنیاگرانش نداشت و هیچ
دانی که ماه را چرا داغ دوریش بدل سوختند هرآئنه اندروهی ارزش وقف آن بزم
شدن نیافتند اگر نشاطش نه عام بود چرا زمین و آسمان تهنیت گویان هم اندو
روز و شب گرد گردان هم عطر بیزی آن بزم ازینجا بسنج که اگر عکس رانش را بوکنی
دانی که گیسوی حورعین ست وطرازهای سایبان که مزرع شادمانی را ابر بهاران
بود از دامن نظاره ام درباب که هنوز از عکس آن نگارخانهٔ چین در آستین ست
چون قلم اینجا رسید اندیشه اشباع سخن بدل در پیچید پس حالیا آن خوشتر که گفتار را
بزمزمهٔ دعای خیری حسن انجام گرائی دهم یارب هوا داری این کتخدای ذخیره
هر رنگ مبارکی و دستگاه هرگونه فیروزی و پیوسته تقویم سازگاریش و انماینده
احکام فرخندگی و بهروزی باد فقط میر علی رضا وکیل از طرف شیخ کرامت علی وکیل
بارک الله امروز از پیشگاه مخدوم عنایت پناه نامه رسید که خود رسیدن از ان هنوز
وقف رقصیدن ست و رقصیدن بلا چین ویدن الهی باجر التفاتی که بدل پرسے
پیشوائی فرموده اید و نواهای نوازش یک عالم جان ایثار کالبد بیجانی کرده اید
صهبای عشرت دوام از ساغر شادوری و دور غمینان نوازی از رابطهٔ اتصال

مهجوری نگر بنیاد طاقه های مطلوبه هر چند در جستجویش عرقها ریخته آمد و خاک بازارها
بیخته هیچ و کانچه یافت نشد عاقبت امروز سحرگاه هنگام بهواے صید این مرام امام بخش
راسوهی کانپور سبکروی داده آمد و تاکید بران افزوده که فردا تا شام بپس رسد
یاری چشم از کارسازی سازندهٔ کارها آنست که بهمیدون بساختگی این کار چهره بینید
نبینند و زهم والسلام بفرمایش سید مظهر علی وکیل خفا اندرین آن اگر نه ضرورتی
سنگین‌تر از دل محبوبان گلو فشارم آمدے اینک و هین نوبت کشتا خانه لب
تلخ شودی که خدا را فرستادن هر سه کتاب بپاندازی نامه رسان ناگزیر تر از هر ناگزیر
اندیشند و گذرنامه که با رقعهٔ هذا آغوش روانی میکشاید چشم که یافته اش زود نسخه
پیچیده اند پیراه داری ۱۲ رسیده ۱۲
سر دالساعه در دام انتظارم شود والسلام بنام مولوی فرزند علی یارب ناله زارم
ای فی الحقیقت شفا دهنده ۱۲
دستگاه رسائی ده یا دل سنگین مولوی فرزند علی را با ترحم آشنائی ده تا باشد که پرورد
ضرورتم به بخشایندهها دم و بدل بل پیش از رسیدن این درد نامه کتاب سراول
که هفت ورق مضمون طلبش چون روز خویش سیاه کرده و همچو خونابهٔ دل از دیده
بیرون روان داشته ام بمن روان دارد یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
بنام میر فرخند علی وکیل جان احسن ضرورتی سنگین‌تر از بیماری چشم بتان سست
که بداعیه اش عنان از کف وا داده میگویم که خدا را امروز بروان داشتن نامه
ای بیقرار ۱۲
ریخته خامه حکیم حاذق صاحب که در بنوتی بشما سپرده ستم درد ضرورتم را چاره گرے
کردن ست و دل مشتاقانیکه تمنای نظاره اش سر رشتهٔ تاب از دست داده اند
و لعمدا به ام سلسلهٔ جنبان نگارش این رقعه شده نشد بدست آوردن یارب ابیت
دوست هیچ رنگ خونریز مستهامان نه پسندد و زود باشد که سواد نامهٔ مطلوبه جان بخش
ای آرزومندان ۱۲
جوهر نگاه طالبان گردد فقط بنام مولوی محمد ظهیر الدین صاحب پروفیسر
هائی اسکول اکوله صوبه برار از طرف میر محمد جعفر رئیس اعظم نوشته

گرامی برادرم که اگر روزیست سبحه یادش میگردانم واگر شب ست نماز تمنایش میگزارم
نیک دریابد که این سومین کتابت بجوش تمناے مقدم جان پرورش نگارش پذیر میگردد
وخواهش دگر انست که اگر آن مطلوب ولها باین طالب دیدار نتواند رسید بطفیلش
که جز انبوہے ساز وبرگ عیشش وجمعیت مباد وارسم ونیز وا رسیدن پاسخ این نوارا
خواهشگرم که در نورد این اسبوع چه نسیم جنبش خامه جناب اخ معظم ورق نگرانیم نگرداند
والسلام بنام سید اعظم علی روح احسن مگر مولوی فرزند علی درس تغافل بشما هم
درداوند تا پاسخ یکے از چار رقعه ام که درخصوص اخذ سند اول از معزی الیه بشما فرستاده ام
نفرستادید اگر گوئید که مولوی فرزند علی سند اول نمیدهند گویم که این ندادن هم مطلبی
نگاشتنی و بمن اعلام کردنی تا بهر گرفتنش تدبیری دگر انگیزم وچاره دگر بیچم زیاده چه
سرائم که غایت اینهمه خامه فرسائی چون زخم دلم نمایانست والسلام بنام شیخ قمر الدین
دلسوز احسن سلامت باشند که هرآئنه اهلیت را جان اند ومردانگی را جهان اینک جگربندم
افتخار احمد ومکرمی شیخ اصغر علی صاحب بهمعنانی هم بخت بدانسو میکشند چون آن مهربان
ازانکه توان گفت اندر انجا جلوه گر اند وروائے کار مرا بیش از من خواهشگر اند خاطر
همه برجای دارم وچه حاجت که حرف آرزو بر زبان آورم یعنی برگزارم که در نتیجه
بینانه جاے باش بپذیرد او باریگری توان داد والسلام رقعه بنام نامے
مولوی محمد موسی صاحب مدرس اول عربی بنارس کالج بامیزد امروز
بحضرت کلیم متکلم میشوم اعنے بجناب کمالات مآب مولانا محمد موسی صاحب قدوة الفضلا
عمدة العلما لک بعرض مدعا میکشایم هرآئنه بر ضمیر تجلے تخمیر آن کلیم طور فضائل روشن
از ید بیضا باد که بیاریگری سازنده کارها پیروز گفتگوے متقدمه بیع وشرے جا باشد
بزرگ بسر انجامم گراگردید تا از نیست که امروز مشتری اعنے بنده زاده افتخار احمد نام
بهمعنانی بائع مهربان بدانسو برگرائید بهیدون مخدوم جان را دو پشتبانی داد نست

کنایه از مکتوب الیه ۲۳

اشعۂ زبان حجت توامان را بہمان سخنہائے سودمند کہ در عنفوان وفا گوید این معاملہ
از لب لآلی ریز غور و ریختہ بود گوہر فشان نمودن تا باشد کہ بر دودی بہ چپا ستر تحریر یعنیا
نیرنگ و بوی سرانجام دہیا بدیا بادہ جز تمنای ذریعۂ قرب کہ عبارت از تقریب مقدمہ
نیاز س و عدہ آتش سیاست چہ بگذارم و بر سے گذارم بجناب مسیحای
جان حضرت مولوی شاہ محمد عیسی صاحب سلامی بہ نیاز کہ ارباب
نیاز را سرمایۂ ناز ست چون بادۂ عرفان رسیدہ و چون گفتار پاکبازان پذیرفت باد فقط

خاتمۃ الطبع

نگارندہ صوت انس و جان سپاس کہ انشای حاوی عبارت سہل ممتنع مسمی بہ ارتنگ فرہنگ از رشحات
خامۂ بلاغت رقم جناب مستطاب مستغنی از ثنا و آداب حضرت مولوی حکیم محمد احسن صاحب مد ظلہ
و لفراہمی ساز دادہ آموزگار گرامی مولوی محمد حکیم الدین صاحب نامی ہیڈ ماسٹر
چوک اسکول لکھنؤ بمطبع کمالات منبع جناب منشی نولکشور صاحب
دام دولتہ در ماہ فروری ۱۸۷۲ عیسوی مطابق
شہر ذیقعدہ ۱۲۸۸ ہجری
طراز انطباع
یافت

تاریخ طبع از ادیب غالب مرزائی

انشای شگفتہ گشت بعنوان | معروف بہ رقعات حسن ۱۲۸۹

غلطنامهٔ افشای رنگ فرهنگ

غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
چهارها	چهارتا	۱۳	۳	نشسته	نشسته و
بازگرفته آن	بفراگرفتنش	۱۵	۱	وسعدی	بافسونی
چلیش	پیشش	//	۲۱	باز رنج	بار رنج
بی پایان	شایان	۱۴	۱	حراش	خراشش
زاره	تازه	//	۵	رنگ برنگ	رنگ بهر رنگ
سپید	اسپید	۱۶	۹	صدق	صد برق
بهان	زاهدان	//	۱۳	هنگا	هنگامه
گوبر	گوهر	//	۱۶	چاگیر	جا بگیر
چه	چون	//	۲۱	چار	چار شه
اینکه	آنکه	۱۸	۸	زفتن کرسی	زدن شکست کرسی
گوش گردانیدن	گوش همه چشم گردانیدن	//	۱۱	خستا	خسها
حرفت	حرقت	//	۲۱	وارشی	واشتی
سحود	سجود	۱۹	۱۳	پلی پرده	پیچ پرده
ساعر	ساغر	//	۱۸	خنبر	جبر
وای	وهان ای	۲۰	۱	رو	او
پیکان	پیچشکان	//	۱۲	آو دوم	آوردم
خوناب جگر	خوناب گهای جگر	//	۱۳	سرایه	سرمایه
روشنے	روشنی	۲۲	۳	ویشب	دل شب
شراره	شرارهٔ	۲۳	۱۵	میگراید	میگرائید
دردمندان	دردمند	۲۶	۸	رسیدس	رسیدنش
بزباده	بزم	۲۹	۹	کاکالاسے	کالاسے
پسند	بسند	۳۱	۶	خشم	چشم
برایں	باین	//	۱۳	از بزبادگان	آن بزم بادگان